الحمد لله ... بتاریخ یکم جنوری سنه ۱۸۵۱ عیسوی

... سوانح عمری من تصنیفات حضرت شیخ علی حزین علیه الرحمة

در شهر بنارس در مطبع مطفا وهب

باهتمام منشی سیتل لعل و بهیرو پرشاد طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده ونسأله التقي ونعتصم بعروة الوثقي ونصلي علي سيدنا المصطفي
وآله اعلام الهدي رباعي يارای زبان کو که ثنای تو کنیم توصیف
کمال کبریای تو کنیم چیزی به بساط ما تهیدستان نیست جانیکه تو داده
فدای تو کنیم چون انسان را بهین ثمره وکزین سرمایه در کارگاه آفرینش
تحصیل عبرتست وازین است که گروهی از دانشمندان وقدرشناسان
بتدوین کتب تواریخ وتحریر احوال هر بد ونیک پرداخته برخی از روزگار
خودرا دران کار بپایان برده اند وبالجمله تصفح سیر واخبار را نسبت
بطبقات انام علي الاختلاف مراتبهم فواید بسیار است چون این سرگشته
عمر باشفتگی تلف کرده بچشم عبرت ملاحظ احوال خود نمود و سرگذشت
ایام گذشته را برای نگرندگان خالی از فواید عبرتی ندید و در نقل احوال
برخلاف مراتب شان

دیگران نسبا باشد که ناقل را بنا بر سببها تخلیط و اشتباه افتد لاجرم شرح
احوال خویش مجال آن نیست خواست که بذکر شمه از حالات و واقعات
خود که درین عجاله بخاطر مانده بپردازد و دران رعایت ایجاز و اختصار
نماید تا طول مقال و آرایش عبارت موجب ملال نشود و بر ... ن نکرده و
دوستان را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد مامول از ناظران
کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و بطلب مغفرت این محروم کوی سعادت
را مساعدت فرمایند ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
و انا المستمد بواهب المواهب الداعی علی ابن ابیطالب ...
بن علی بن عطاء الله بن اسمعیل بن اسحق بن نور الدین محمد بن
شهاب الدین علی بن علی ... بن عبد الواحد بن شمس الدین محمد بن
احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن الشیخ الاجل قدوة العارفین تاج الدین
ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی قدس الله ارواحهم و ختم لی بالحسنی از
اجداد فقیر شیخ شهاب الدین علی بلده استارا که موطن و مدفن شیخ است
گذاشته بدار السلطنت لاهیجان که احسن بلاد گیلان است سکنی نمود
و از ان زمان لاهیجان موطن اجداد گردید و جد فقیر شیخ علی بن عطاء الله
از معارف زمان خود بود خان احمد خان بادشاه گیلان نظر باستعداد ...
داشته در تعظیم او مبالغه نمودی و بعضی مراتب علمیه را از ایشان
استفاده نموده و در دار السلطنت قزوین بصحبت شیخ جلیل بهاء الدین محمد
علیه الرحمة رسیده موافقت تمام باهم داشتند چنانکه در شرح حدیث معراج

ای پروردگار من ببار ما را از نزد خود رحمت را و مهیا کن برای ما از کارهای ما در ان حال که بدایت کننده است و من نسبت کرده شده ام بخشنده شده ... نسبت کرده شده علی ابن ابیطالب ... پاک کند الله تعالی روح های اوشان را و ختم کند برای من نکوئی

که از تحقیقات عالیه ایشان است تقویمی در فواتح آن ذکر صحبت خود با شیخ
علیه الرحمة نموده و از مصنفات ایشان است شرح فارسی بر کلیات قانون
که بالتماس خان احمد نوشته و رساله اثبات واجب که مقدار دانش او
از ان علوم توان شد و رساله حل شبهه جذر اصم و این هر دو نسخه بخط ایشان
در کتابخانه والد علامه [illegible] بنظر فقیر رسیده و حاشیه مبسوطه بر
[illegible] کند خدای عز و جل قبر اورا
فصوص فارابی و غیرها تحصیل علوم در خدمت سید المحققین امیر فخر الدین
سماکی استرابادی نموده و بگفتن شعر رغبت داشته وحدت تخلص ایشانست
والحق سخنان عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت بی نظیر افتاده دیوان
قریب دو هزار بیت بنظر رسیده از انجمله است ابیات خوشست محبت
اثری داشته باشد معشوق ز عاشق خبری داشته باشد دل رفت
بالشکده عشق و نیامد می آمد اگر بال و پری داشته باشد مردیم ز بس
ثابت و سیاره شمردیم آیا شب هجران سحری داشته باشد ابیات
دل را بطاق ابروی جانانه سوختیم قندیل کعبه را بصنمخانه سوختیم وحدت چه
حالتست که خواب نمیبرد ما خود که نفس خویش بافسانه سوختیم ولد ایشان
منحصر بشیخ عبد الله بود و کتب فنون علوم از والد خود نموده بتقوی و انقطاع
از دنیا اتصاف داشته انچه از وجه معاش و املاک موروثی حاصل آمدی
بقلیلی قناعت نمودی و باقی را صرف دوستان و محتاجان کردی سه پسر
از ایشان مخلف شد شیخ عطاء الله و شیخ ابو طالب و شیخ ابراهیم شیخ عطاء الله
که ولد اکبر بود در فقه و حدیث اعلم علمای اندیار و در زهد و کثرت عبادت

درجه عالي داشت و در سن کهولت درگذشت و اولاد از و نماند شیخ ابراهیم
کوچکترین برادر آن از مستعدان روزگار و بعلو فطرت و ذکا اتصاف داشت
مراتب متداوله حکمیه را اکتساب نمود سرآمد اقران گردید و بصفت قلم
نجابت نیکو نوشتي وخط استادان را چنان تتبع نمودي که تمیز در میان مشکل
شدي مصحف مجید و صحیفه کامله مترجم با تمام رسانیده جهت والد مرحوم باصفهان
فرستاده بود هر دو را بفقیر شفقت نموده بود چند خوشنویسان مشهور از دیدن
آن بهره تامي بردند و در ترسل و انشا مهارت تمام داشت منشآت ایشان
در سفاین مستعدان مسطور و مشهور است و در شعر و معما سلیقه داشت و احیاناً
بگفتن میل نمودي این چند بیت از ایشان است اشعار باده خون جگر ماست
ز مینا مطلب گوهر از چشم تر ماست ز دریا مطلب بي تسلي نتوان گشت
چو مجنون در دشت انچه در سینه توان یافت بصحرا مطلب ابیات
در گلشن دهر نغمه پرداز نبود در بزم زمانه محرم راز نبود پنهان نتوان
زمزمه پردازي کرد بستیم زبان کسي هم آواز نبود فقیر در صغر سن که
بخدمت والد بلاهیجان رسیدم سعادت ملاقات آن عم عالیقدر را دریافتم
حقا که در محاسن صفات و حسن اخلاق و شگفتگي و مجلس آرائي تا امروز
مثل او کمتر دیده ام ده سال پیش از والد علامه در لاهیجان برحمت ایزدي
پیوست یک پسر مسمي بشیخ مفید و دو صبیه از ایشان مانده بود پسر هم پس
از چندي در اول شباب درگذشت اما والد مرحوم در سن بیست سالگي
بعد از تحصیل بسیاري از مطالب علمیه نزد مولاناي فضایل ملا حسین

شیخ الاسلام گیلانی بشوق ادراک صحبت فضلای عراق به اصفهان آمده در مدرس
استاد العلما آقا حسین خوانساری علیه الرحمه که مآثر فضایل و مناقبش از غایت
اشتهار بی‌نیاز از اظهار است باستفاده مشغول شدند و چون ریاضیه را در خدمت
لطیف موتمن الزمان علامی مولانا رفیع که برفیعای یزدی مشهور است تکمیل نموده چنان
استغراقی در مطالعه و مباحثه یافتند که محصلین را کمتر میسر آمده باشد و تا اواخر
عمر بر همان منهاج بود جماعتی کثیر از اصحاب تحصیل ببرکت تربیت ایشان بمراتب
عالیه رسیدند در کتابخانه ایشان که زیاده از چهار هزار جلد بود هیچ کتاب علمی بنظر
نیامد که از اول تا باخر تصحیح ایشان در نیامده و اکثر محشی ایشان بود و قریب
نهصد مجلد را که از آن جمله تفسیر بیضاوی و قاموس اللغت و شرح لمعه و تمام تهذیب
و امثال ذلک بود که بقلم خود کتابت نموده بود ذکر میفرمود که من در شبانه روزی یکهزار
بیت بلکه زیاده نوشته‌ام خطی بغایت زیبا و واضح داشتند از ایشان شنیده‌ام
که میفرمودند والدم در حیات بود که باصفهان آمدم و باین سبب که مبادا توطن
اختیار کنم زیاده بر قدر مصارف ضروریه جهت من نمیفرستادند و آن را هم در عرض
سالی چند دفعه میرسانیدند لهذا آنقدر که میخواستم برای ابتیاع کتب مقدور نبود
بسیاری را خود مینوشتم بعد از چندی که والد فوت شدند اندیشه معاودت
بلاهیجان از خاطر محو گشت بالجمله در اصفهان مکانی خریده بعمارتش افزودند
و عازم سفر حجاز شده از راه شام بطواف بیت الله الحرام مشرف شده ببغداد
بازگشته چندی در مشاهد مشرفه عراق بسر برده باز به اصفهان مراجعت
نمودند و از اعالی الحاج حاجی عنایت الله اصفهانی را که از اتقیای کبار و

اخیار بود با ایشان موانست بدید آمد و صبیهٔ خود را با ایشان تزویج نمود و اولاد منحصر
در چهار پسر بود و هو لود نخستین این بمقدایت سه را در دیگری در کودکی و دو در عنفوان
شباب در گذشتند مجملا اگر در محاسن صفات و اخلاق کامله و علو همت و فطرت و
قوت ایمان و کمال فضل و دانش آن علامه نحریر خوض رود سخن بدرازی کشد
و لیدا باشد که حمل بر مبالغه و حسن اخلاق این خاکسار کنند در هیچ فنی از فنون بود
که مهارتش بکمال نباشد و با این حال هرگز مباهات بعلم چنانکه رسم علما است نداشتی
و با ادنی کسی از اهل تحصیل فروتنی مایکان مصاحبانه سلوک کردی و با آنکه طول
عمر بمباحثه و افاده گذرانیدی از جدل بغایت محترز بودی این شیوه را مکروه
داشتی هیچک از افاضل را بحسن تقریر و شگفته طبعی ایشان ندیده ام علو نفسش
چنانکه در نظر همتش دنیا را قدر کف خاکی نبود هرگز همت بر تحصیل مال و جاه
دنیوی که ادنی تلمیذ او را باندک مسامحه بوجه احسن میسر بود نگماشت و در طبع
اندیشه فردا و تن آسانی نداشت بارها شنیده ام که میفرمودند لقمهٔ نان حلال
که رزاق عباد قسمت ساخته ما را کافیست و داعی بر تحصیل دنیا اگر پرورش
دیگران و ایثار بر خواهند کاست بی ذلت نفس مومنه میسر نیست نزد من بهتر نجات ما
قطع نظر کردن و اگذاشتن انچیزیست که در دستهای مردم است با ایشان
هرگز مبادرت بآشنائی ارباب دول نکردی با جمعی از امرا و اکابر و اعیان
که اخلاصی داشتند و نهایت آداب مرعی میداشتند بزرگانه سلوک نمودی
عبادتش و ورعش بمثابهٔ بود که در عرض بیست و پنج سال که با ایشان بسر برده ام
هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده ام و بعد از نیم شب در هیچ حال

چه در صحت و چه در مرض او را بر بستر استراحت نیافتم شصت و هفت سال بیش از روی

عزلت و خلوت بر مزاجش غالب آمده ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلاً

پیرامون انتظام امور معاش اهل خانه نمی گردید و این فقیر را در آن باب مخاطب ساخته بود

گاهی بمطالعه مشغول شدی و بیشتر اوقات گریان بودی و اکثر لیالی را بعبادت

احیا می نمود سخن با کسی زیاده بر ضرورت نگفتی و سخن گفتن کسی را هم خوش

نداشتی تا آنکه در سال هزار و یکصد و بیست و هفت هجری در سن شصت و نه سالگی

۱۱۲۷

امراض شدت کرد و ضعف مستولی شد صباحی که چاشتگاه آن رحلت کرد مرا طلبیده

سفارش بازماندگان و نیکوکاری با ایشان نمود پس فرمود که چنانکه مرا خوش

داشتی خدای از تو خوشنود باد وصیت من تو این است که هر چند اوضاع دنیا را

بر وفق مرام نبینی و زمانه ناسازکار افتد باید که بدولت رضا ندهی و تبعیت دنیا

روی اختیار نکنی چه عمر قلیل قابل آن نیست و در اصفهان اگر توانی زیاده

توقف مکن شاید که از ما کسی باقی نماند و این سخن را فقیر در نیافتم تا بعد از چند

سال که فتنه و خرابی در اصفهان پدید آمد پس فرمود در لیالی و ایام متبرکه بخیر

دست دعا ما را فراموش مکن بعد از ساعتی چند بعالم بقا انتقال فرمود مدفن

ایشان در مقابر مشهوره در مزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارف ربانی

مولانا حسن دانشمند گیلانی است افاض الله تعالی علیه سحائب الرحمة

والغفران واسکنه فی فرادیس الجنان چند بیت از مرثیه که در فوت آن عالم مقام

بقلم آمده بود ثبت افتاد   سپهر از مرگت ای صاف حقیقت بی صفا گشته

نمی ماند بسر کیفیتی مینای خالی را   کشیدی تا ز من دست نوازش های چمن پیرا

الله تعالی رو
ن رحمت و مغفرت
ر داور و ناعه
بت

مثل چون بید مجنون گشته ام آشفته حالی را تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت
پیرم بحسرت میکنم هر لحظه یاد خردسالی را نهان ای عرش رفعت تا ندیدم
در دل خاکت نداستم که پوشد خاک سافل کوه عالی را گسستی تا نیم
شیرازهٔ تالیف جسمانی مثالی نیست در عالم هویدا بیمثالی را بدل آه رسایی هم
از مجموعهٔ دانش زخاطر برده ام یکباره مصرع عالی را اما مجمل احوال
ولادت این بیمقدار در روز دوشنبه بیست و هفتم جمادی الاخر سال
هزار و یکصد و سه هجری در دار السلطنت اصفهان اتفاق افتاده و هنوز چیزی
از احوال رضاع بیاد مانده چون چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشتغال
بتعلیم نمود و در آن اوان مولانای اعظم ملا شاه محمد شیرازی علیه الرحمة
که از اعلام روزگار بود وارد اصفهان بود روزیکه در منزل والد علامه مهمان
بود فقیر را در خدمت ایشان برای شروع تعلم از روی یمن حاضر نمودند مولانا
مذبور بعد از بسمله آیات از سه نوبت تلقین فرمود رب اشرح لی صدری
ویسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی و فاتحه خوانده نوازش
فرمود در دو سال سواد خوانی و خطی میسر آمد و شوق مفرط بتحصیل حاصل شد
هیچ شغلی نزد من مرغوب تر از خواندن و نوشتن نبود کتب فارسی بسیار
از نظم و نثر خواندم و بمسایل صرف و نحو و فقه مشغول ساختند و بزودی فرا گرفتم
رساله چند از منطق تعلیم کردند مرا با آن فن زیاده شوق و شغف پدید آمد
و درست اخذ کردم استادی که داشتم از ذکا و شوق من تعجب می نمود
و تحسین میفرمود و شوق افزونی میگرفت چون طبیعت موزون بود از شعر

لذتی عظیم می یافتم و بگفتن میل شده مدتی مخفی بود چون استاد مطلع شد مرا ازان
منع نمودی و والد مرحوم نیز مبالغه در ترک آن داشتی و مرا صرف طبیعت یکباره
ازان ممکن نبود چیزی که وارد خاطر می شدی نوشتم و پنهان میداشتم و در سن
هشت سالگی والد مرحوم مرا اشارة بتجویز قراءت قرآن نمود در خدمت مولانا
ملک حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان و در ان فن از اقران ممتاز
بود تا دو سال قراءت نموده چند رساله دران علم خواندم و ازان فراغ
حاصل آمده حسن قراءت من مرغوب استماع شد پس والد علامه از فرط
اشفاقی که داشت خود بتعلیم من پرداخت شرح جامی بر کافیه و شرح نظام
بر شافیه و تهذیب و شرح الساغوجی و شرح شمسیه و شرح مطالع در منطق
و شرح هدایه و حکمة العین با حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللبیب
و جعفریه و مختصر نافع و ارشاد و شرایع الاحکام در فقه و من لا یحضره الفقیه در حدیث
و معالم اصول و چند نسخه دیگر در خدمت ایشان خوانده ام و هم در صغر سن والد
مرحوم مرا بخدمت عارف حقایق و معارف خلیل الله طالقانی قدس الله
ارواحه که در انوقت از عزلت گزیدگان اندیار بود برده خواهش تربیت
و ارشاد نمود قریب به سال بخدمت ایشان میرسیدم اگرچه کتابی بخصوص
در خدمت او نخوانده ام لیکن هر روز مطلبی و مسئله بر کاغذی بخط خود
نوشته میدادند و آن را تعلیم میفرمودند و مرا معلوم نبود که آن عبارات از چه
و در اصلاح و تزکیه نفس شوم چندان التفات و مبالغه می نمود که زبان از
بیان آن عاجز و قاصر و دل از ادای شکر آن ایادی و حقوق آن

عارف کامل عاجز بست الحق اگر قصور استعداد من نبودی هر آینه برکات
تربیت انفاس آن بزرگوار بمقامیکه بایست رسانیدی وی از اکابر مشایخ
عارفین و جامع علوم ظاهر و باطن بود اگر خواهم که شمهٔ از حالات و کرامات
و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش آن عالیمقام را شرح دهم کتابی
شود بالجمله چون طبع ایشان موزون واقع با گفتن شعر رغبت مینمود و مطلع
بسمل من سخن بود از ان چندان منع و زجر نمی فرمود بلکه گاهی امر بخواندن
چیزی که گفته بودم میکردند و تخلص بلفظ حزین از زبان گوهر بار ایشانست
این رباعی از اشعار آن قدوهٔ کرام ثبت افتاد ای شوخ بیا در دل
درویش نشین کان ناوکی بر جگر ریش نشین در هجر تو دانم که ستان شدهٔ
یکدم بکنار کشتهٔ خویش نشین و در همان آوان ایشان برحمت حق پیوستند
پس از ان والد علامه سفارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بهاء الدین
گیلانی که از تلامذهٔ سید الحکما میر قوام الدین علیه الرحمة و از گوشه نشینان
و جامع فضایل صوری و معنوی بود نمود چندی در خدمت او تحصیل نموده
قدری از کتاب احیاء العلوم و رسایل اصطرلاب شرح چغمینی خواندم
و والد مرحوم مرا اشاره بمطالعه کتب اخلاق میفرمود و جمعی از مبتدیان
اهل تحصیل هر روز حاضر شدی قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده
آنچه را اخذ کرده بودم با ایشان میگفتم و حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات
من کرامت فرموده بود و با وجود اشغال کثیره فرصت تنگی نمود و شوق
مطالعه و مباحثه چنان مرا بیقرار داشت که التفات بلذات نداشتم

از کثرت بیداری من والدین را ترحم آمده مرا نصیحت و التماس باستراحت
میکردند و سودی نداشت وآنچه را بدرس میخواندم بمطالعه اخذ نموده مواضع
مشکله را از والد سوال میکردم و آن مقدار از کتب مختلفه و فنون متشتته که
در اندک مدتی بمطالعه من در آمد مگر قلیلی از علماء متتبع را میسر آمده باشد
و با اینحال رغبتی موفوره بطاعات و عبادات بود و لذتی عجیب از آن
می یافتم لیالی و ایام جمعه و اوقات متبرکه را مصروف باحیا و مواظبت
باذکار و دعوات ماثوره می نمودم و بسیاری از نوافل و سنن عملی ضایع
نمیشد و دل را طرفه رقتی و صفائی و سینه را انشراحی بود و ذکر آن
احوال چنان بود نتوانم کرد و آنچه گفتم از مقوله ذکر النعم من بضایع المسکین است
افسوس چه دانستم که کار باین درماندگی و دل مردگی و افسردگی که اکنون
کشیده خواهد گشت و کام لذت نوگرفته را باید با این همه تلخی و زهر جانگداز
ناکامی ساخت   وبت بلیلٍ ساورتنی ضئیلة   من الرقش انیابها السم
ناقع   حسرت بی پایان و غم جانگزا این است که درین یکدو نفسی باقی
مانده باشد دیگر امید بهبود و استراز نفحهٔ مقصود نیست   کو فصل بهاری
که زمی کام برآریم   چون شاخ گل از خرقهٔ خود جام برآریم   صدق امیر المؤمنین
علیه السلام حیث احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود
آسایش ایست آنچه بخاطر نمیرسد   آن روزگار نیست که این آرزو کنم و
هم در آن اوان از برکت تقوی و ورعی که مرا ذوق شده بود مرا در
مسایل فرعیه عملیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی و حیرتی روی داد

وخاطر مطمئن به فتاوی فقها و معمول بین الناس نمی‌شد و در این باب خوضی عظیم
کردم و احادیث را اصل و مأخذ دانسته بسیاری از کتاب تهذیب الاحکام
شیخ طوسی در مدرس مجتهد الزمان آقا هادی خلف مولانا محمد صالح مازندرانی
علیه الرحمه استفاده نمودم و نظر در رجال حدیث و اسناد آن کردم و رجوع
بکتب استدلالیه فقها و تشخیص استنباط ایشان نمودم و بر کتب فروعیه حدیث
گذشتم و در این باب جهدی موفور کردم تا آنکه در مسائلی که مرا محتاج الیه
معمول به بود بقدر وسع اطمینانی حاصل آمد و از تقلید محض خاصه با تخالف
آرا و عدم عصمت اهتدائی از مفتیان که مرخص اقدام او ست و موقف حسرت
فی الجمله رهائی حاصل شد و در اوان بعد از تمیز که والد مرحوم بر مجالست
بنشیند ازین که بنوافل مشغول شوند تفسیر صافی را که از مصنفات مولانا فاضل
مبرور مولا محمد محسن کاشانی است نزد ایشان قرائت کرده باتمام رسانیدم
باکثرت مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقی موفور بصحبت مستعدان و
موزونان بود و با جماعتی ازین طایفه مختلط بودم روزی در منزل والد علامه
مجمعی از مستعدان منعقد بود مرا هم در آن مجلس طلبیدند و از هر جا سخنان در میان
بود یکی از حاضران این بیت ملا محتشم کاشی را برخواند   ای قامت
بلندقدان در کمند رعنائی آفریده قد بلند تو   و بعضی از حضار تحسین بلیغ
نمودند والد مرحوم فرمود که دیوان محتشم کاشی بنظر من در آمده ابیات و
استادیست اما کلامش بی نمکست و آن مقدار حلاوت که تدارک بی نمکی
کند ندارد با آنکه نمک در سخن شاید که گلو سوزتر باشد از حلاوت چنانکه

از همین مطلع بلند این معنی مستنبط توان شد و دیگر تنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول
بمصرع ثانی مربوط نمی‌شود چه قامت را در کمند افتاده گفتن باسلیقه راست نیست اگر
لفظ قامت نبودی و گفتی که ای بلندقدان در کمند تو این کلام پسندیده بودی
حاضران تصدیق نمودند لیکن متوجه من شده فرمود میدانم که هنوز از شاعری
باز نمانده اگر توانی درین غزل ثانی بگو همان لحظه مرا مطلعی بخاطر رسید و چون
نظر ایشان بر من افتاده دانستند که بخاطرم چیزی رسیده فرمود که اگر گفتی
بخوان و حجاب مکن این مطلع برخواندم   صیدا ز حرم کشد خم جعد بلند تو
زنار دار تطاول مشکین کمند تو   حاضران از جا درآمدند و آفرین ها گفتند تا
ایشان در تحسین بودند مرا بیت دیگر بخاطر رسید و برخواندم   نشنیده یک
طور ز یاد مت کوی عاشقان   ننشین که باد خورده جانها سپند تو
درین مرتبه نیز والد علامه از جا درآمد و تحسین کرده فرمود که آنچه می‌گفتم تمک
در شعر علی محتشم نیست درین سست بیت دیگر برخواندم   مشکل شده است
کار دل از عشق و خوش دلم   شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو   و همچنان یک
تا ملی بیت دیگر می‌گفتم تا غزل تمام خواندم حضار گفتند که این طرز شعر بدیهه
گفتن مقدور کسی نیست و والد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم اما
نه آنمقدار که وقت ضایع کنی قلمدانی که در سرکار داشت برای نوشتن
غزل مرا انعام فرمود و در همان اوان مرا حادثه سخت رسید و فرقی در احوال
پدید آمد چون شب بهار و خرمی روزگار بود با جمعی یاران خود بصحرا رفتم و
اسپ تاختم اسپ سر دویدن بیفتاد و استخوان دست راست من

کوفته شد و تا یکسال باصلاح نیامد و استادان ماهر معالجها کردند و در رنجی صعب گشته بودم
و بعد از چندی که وجع تسکین یافته بود دستهایم بیکار و بار گردن بود و چون خوی بنوشتن
داشتم قلم بدست چپ گرفته مسوده میکردم و آن مصیبت تنوی بسیاری گفته ام
از جمله مثنوی ساقینامه ایست که افتتاح آن این بیت است خدایا تویی آنکه راه روش
بهشت از تو دارند پاکان هوس من و مستی کنج میخانه با آزادیم خط پیمانه
تخمینا یکهزار بیت بغایت سنجیده و متانت گفته شده تا آنکه حق تعالی از آن
درد و الم صحت بخشید و پراکندگی بجمعیت گرایید اکنون ذکر برخی از افاضل
و معارف که در صغر سن به اصفهان ملاقات ایشان نموده ام و هم در آن اوان
بقلم آمد از انجمله فاضل مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی اصفهانی است که شیخ الاسلام
و از مشاهیر محدثین و فقهای امامیه بود و مولفات مشهوره دارد سه چهار نوبت
ایشان را دیده ام در هفتاد و دو سالگی در هزار و صد و ده هجری درگذشت
دیگر عمدة السادات میرزا علاء الدین محمد معروف بگلستانه است از افاضل
و اتقیا بود با والد مرحوم اختصاص تمام داشت بعبادت و افاده بسر میبرد
بر کتب متداوله شرعیه تعلیقات دارد و روزگاری باسودگی و عزت داشت
در همان اوان او نیز درگذشت و اولادش بمناصب دیوانی آسوده شدند
و ایشان را از آن عزت و احترام نماند دیگر فاضل مبرور شیخ جعفر قاضی است
وی از مشایخ بلده مکرمه و از اعاظم تلامذه استاد العلما آقا حسین خوانساری است
و جامع فنون علوم بود در مدرسه او جمعی کثیر از افاضل استفاده میکردند و
روزگاری بعزت و احتشام داشت بمنصب شیخ الاسلامی رسید و آن شغل

خطیر را بنهج ستوده تقدیم کرد و از وفور مهارت که در امور ملکی و قوانین معاشرت
داشت بوزارت اعظم نوید یافت بعض امرای سلطانی که در پایهٔ آن منصب ترک
بودند در شکست کار او کوشیدند و پادشاه را از آن اراده در گذرانیدند و در سن
کهولت در گذشت دیگر مسیح الزمان اخوند مسیحای کاشانی است بزیور فضل
و کمال آراسته تلمیذ و داماد مرحوم آقا حسین خوانساریست بغایت
ستوده خصال و خوش صحبت بوده و شعر بسیاری گفته و منشات نفیسه دارد
صاحب تخلص داشت این چند بیت از ایشانست پیوند الفت تو چو تار
نظاره ست تا چشم میزنی بهم این رشته پاره است بلبل بگل نشانه دهد
از رنگ و بوی تو پروانه با چراغ کند جستجوی تو تا باشدم بهانهٔ از بهر
بازگشت دل را بجا گذاشته رفتم زکوی تو در اصفهان بافادهٔ مشغول
بود دیگر مولانای مغفور حاجی ابو تراب است وی از صلحای دهر و مصاحبان
مولانا محمد باقر بود بافادهٔ فقه و حدیث مشغول و اقوالش در شرعیات
معتمد علیه و روزگاری بآسایش داشت در سال فوت مولانا محمد باقر
در گذشت فقیر چند نوبت ایشان را دیده‌ام پسرش حاجی ابو طالب نیز
از محدثین بود بعد از پدر بچند سال در گذشت دیگر فاضل عالیشان
آقا رضی الدین محمد است خلف علامهٔ نحریر آقا حسین خوانساری و از
اذکیای علما بود طبعی بغایت دقیق و فکری عالی داشت در خدمت
بسیاری از فضلا مستفید شده در جوانی در گذشت فقیر در منزل والد مست
ایشان رسیده دیگر فاضل عارف میرزا باقر قاضی زاده است

از دانشمندان روزگار و صاحب طبعان بود چون سکنی در محله عباس آباد
اصفهان داشت بقاضی زاده عباسی معروف در اکثر علوم ماهر و بافاده
مشغول و اوقاتی منتظم داشت با والد مرحوم مربوط بود تا رحلت نمود
طبعش بگفتن شعر رغبت نمودی از ایشان است فصل گل و موسم تماشاست
گلزار برنگ و بوی باراست بی تو شب ما و تیره روزان چون شمع سفید گشته
تاریست دیگر مولانا مرحوم شمس الدین محمد است خلف فاضل مجتهد مولانا
محمد سعید گیلانی وی از اجله مستعدان و جامع کمالات صوری و معنوی بود
بعد از تحصیل بسیاری از فنون علمیه ذوق سلوک و ریاضات بر وی غالب شد
و طرف شوری و استغراقی وی را گرفت ترک علوم ظاهریه نموده بجناب حاجی
عبد القادر عاشق آبادی اصفهانی که خود را از مشایخ زمان میدانست
و مریدان داشت نسبت ارادت درست کرده در حیات والد خود
در عنفوان شباب درگذشت و پس از مدتی که والدش که از اعاظم علما بود رحلت
نمود با والد فقیر ایشان را مودتی قدیم بود پسر دیگر مولانا محمد سعید مذکور آقا مهدی است
که از دانشمندان و در ریاضات مهارتی بکمال داشت شنیده میشود
که تا حال در حیات و در اصفهان سکنی نموده دیگر جامع الکمالات مولانا حاجی
محمد گیلانی است وی از مشاهیر طلبه و بغایت ستوده خصال بود در اصفهان
توطن اختیار کرده و در خدمت مجتهد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از
اعاظم علما بود تحصیل نموده بود و در شعر سلیقه داشت اشعارش مشهور است
در هر ماه یکدو نوبت بمنزل والد آمده چند روز توقف مینمود الحق بغایت پر کار

و هموا ره بلاد دار اصفهان رحلت کرد این چند بیت از اشعار اوست   اگر گداز
شمع باشد شعله را پایندگی میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی   نی بکار خویش
آیم نی بکار دیگری چون چراغ روز می سوزد مرا این زندگی   دل روشن
بتقریب سوز عشق آشنا گردد اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد
چنین گر خواهش پیکان تیر اوست جانم را پس از مردن غبارم سنگ و سنگ
آهن ربا گردد   صبحدم در پای خم آمد مرا مینا بسنگ   وه چنین وقتی نیاید
هیچکس را با بسنگ   و در اصفهان آنقدر از افاضل و مستعدان بود که اگر
استیفای اسامی ایشان شود بطول انجامد والحق با آن جامعیت مصر اعظمی
در معموره عالم نتوان یافت   دیارش بساحل الشباب منتهی   و اولارض
مس جلدی ترابها هوای با آن اعتدال و قوت و لطافت و آبی با آن گوارایی
و شهری با آن شکوه و رونق و لطافت و نزاهت و کثرت عمارات عالیه
و آثار قدیمه و جدیده و انبوهی ناز و نعمت در ربع مسکون نشان نداده اند
همانا تربیت و تکمیل نفوس ابدان انسانیه از تاثیرات سرزمین بهشت
نشان افاضل و اکابر و مستعدان و هنرمندان بوده هر قدر در توصیف
خصائص جمیله آن کوشیده شود هنوز ناگفته بماند اگر هوشمند جهان دیده آفاق
گردیده با آن بلده رسیدی و اقامت نموده عمر و فرصتی یافتی هر آینه خصوصیات
و جهات امتیاز آن بر کل جهان آگاه گردیدی حسن معیشت در آن برای
فقیر و غنی و مسافر و مجاور یکسان و تحصیل هر کمالی و فنی میسر و آسان
اهالی آن از هر طبقه بفراست و ذکاء و مردمی و همدردی و مروت آشنا

بهو حلقهٔ پس بحلیه حیا و عفاف و زینت بطاعات و مرضیات آراسته مدارس
و معابد بیشمارش طول لیالی و ایام بریاضت و عبادت سعادت مندان و
حق طلبان معمور و ببرکت معدلت سلاطین هوشمند دین پرور و مآثر علما و اکابر
فیض گستر در طبایع قاطبه عوامش مراسم و قوانین ستوده و روشهای پسندیده
منطبع و معمول و امور مکروهه و اعمال مذمومه بغایت نادر و مستور حکیم ثنایی
شاعر مشهور در یکی از مثنویات خود بقدر وسع توصیف او کرده و گفته
گردون پدریست و مادر ارکان فرزند به از پدر و مادر آن محکم چو بنای دست داور
در کنگره اش فلک حصاری پر پیچ و خم است از آن حصارش کاندیشهٔ گم است
روزگارش چه شرق و چه غرب را در دو جای یک گوی چه در و گرفته ماوای
از عنایت سلطان معظم صد وقت در و شود دیگر هم یک جا نه طلوع بامداد
یک کوچه شب سیاه را دست صد بار بر اوج گشته هر گشت جای دگر نمان
بود چهر زان آب و هوا تبارک الله کافتاده او ست جان آگاه
فطرت گل کشت بوی خارش ادراک گیاه گشت زارش بر درگه اینجهان
حکمت یونان باشد گدای فطرت هر کوچه معلمی ستاده هر گام
فلاطنی نهاده بازارگیان او خردمند هم عقده گشای هم رصد بند
او باش مجسطی آفرینند اطفال شقادر استند انهار بهشت اگر چهار است
خلد نیست که نهر او هزار است تا انکه از آسیب عین الکمال و حادثهٔ روزگار آن
مصر اعظم از خرابی و ویرانی و پراگندگی ساکنان و دود مانهای قدیم رسید
انچه رسید و لا بدان ممالک یونانیه سوا علیهاان بحور و تعدلا

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی — وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی — بر جای چنگ و نای و نی آواز

زاغ است و زغن — بنو قصورا و فی تحت الثری سکنوا — یا مال ملکهم نحو بهم الکفن

و هنوز که خرابی آن مصر جامع بغایت کمال رسیده بهترین معموره‌های عالمست

کسی که اوضاع سابقه آن را مشاهده نکرده باشد چون با دیار در آید پندارد

که چیزی کاسته نشده و اگر طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان اندک پستی گیرد

بکمتر مدتی برونق نخستین باز آید و از اطراف جهان محیط رحال رجال شود

عمره الله تعالی بالعدل و الانصاف مجملا والد مرحوم را بشوق ملاقات

برادر ذوی الارحام اراده رفتن بلاهیجان از جا ر سر بر زد و مرا همراه

گرفته بآن صوب نهضت نمود و در هر منزل بعد از نزول الهیات شرح تجرید

و زبدة الاصول را در خدمت ایشان میخواندم و از افاضل و اعلام که در آن

سفر مرا ملاقات شده فاضل محقق میرزا حسن خلف مولانا مرحوم عبد الرزاق

لاهیجیست در دار المؤمنین قم که موطنش بود در سن کهولت و اواخر حیات

سعادت خدمت ایشان یافته‌ام در علم و تقوی آیتی بود مصنفات شریفه

دارد چون شمع الیقین در عقاید دینیه و جمال الصالحین در اعمال و رساله

تقیه و غیر آن دیگر از افاضل حاجی محمد بشیر بود همدان بلده بخدمت

ایشان رسیده‌ام حاوی فنون و مشربی بغایت صافی و ذوقی کامل داشت

دیگر از افاضل سید العلما میر محمد ابراهیم قزوینیست جامع معقول و

منقول و از اتقیا بود در دار السلطنت قزوین ایشان را دیده‌ام

تعمیر کند الله ... بعدل و

دیگر سید الافاضل میر قوام الدین قزوینی است فاضلی نحریر خاصه در فنون منقول
امام بود شعر عربی و پارسی نیکو گفتی و بغایت ستوده خصال بود مصدر آن بلده
ادراک صحبت ایشان نمودم و این هر دو سید عالیشان تا چند سال قبل از این
در حیات بودند و در گذشتند بالجمله چون وصول بلاهیجان روی داد در منازل
قدیمه نزول و بخدمت عم عالیمقدار و سایر افاضل و اعیان و مستعدان آن دیار
رسیدم قریب یکسال در آنجا بسر رفت و جمعیتی تمام داشتم والد مرحوم بمذاکره
و مباحثه مشغول بودند و در آن مجلس از مستفیدان بودم و باشارهٔ والد رسالهٔ
خلاصة الحساب را در خدمت عم مرحوم استفاده نمودم و گاهی بمواضع دلگشا
و منتزهات آن ولایت بسیر و تفرج رفته مکانهای دلکش بنظر میرسید و بحبهای
خوش روی میداد مجموع ولایات گیلان خلاصه بلدهٔ لاهیجان در سبزی
و خرمی و معموری و وفور گل و لاله و کثرت میاه و انهار و تشابک اشجار
و اثمار گرم سیری و سرد سیری در ربع مسکون بعدیل و نظیر است عالمیست
جدا که مشابه آن یافت نشود شهرهای معتبرهٔ معموره و عمارات عالیه مرتبه
و قلاع متینه دارد و از قدیم الایام بار همیشه معمور و مسکن سلاطین ذی شوکت
بوده اغلب در میانه سه پادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته
هوای در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و تنعم خلقش
بدرجهٔ کمال و از اکثر ممالک عالم ممتاز است در جمیع ماکولات و اقسام
ملبوسات و اصناف ضروریات آنملک را هیچگونه حاجت بخارج نیست
و آنچه در اکثر ممالک حاصل و مهیا شود اند شد آنجا میسر و سهل الحصول و

بی قدر و بی بها است و در اکثر شبهای آن از تراکم اشجار مجال عبور طیور
و وحوش نیست و قوت نامیه بحدیست که یک قطعه سنگ در کوهسارهای و کفی خاک
در صحرای آن که ساده از گل و گیاه و اشجار باشد نتوان یافت و از کثرت
درختان بی‌خزان چون شمشاد و آزاد و نارنج و ترنج و امثال آن همیشه کوه و
صحرا زمردی قامت و شوارع بلاد و قصباتش با وجود ازدحام سوار و
پیاده همیشه پر گل و گیاه و کثرت مکانهای خوش و شکارگاهش از تعداد بیرون
و اقسام صید بری و بحری آن از حوصله شمار افزون است مردمش بوفور
ذکا و هنر مشهور و به پرهیزکاری و غریب پروری معروف اند همیشه آن دیار
مشحون بدانشمندان و اعلام روزگار بوده اما چون قریب ساحل بحر خزر
واقع شده اغلب این است که پس از قرنی بسبب عفونت هوای دریا
علت وبا کم یا بیش دران بلاد سرایت نموده جمعی تلف میشوند و رطوبت
هوایش نیز چون زیاده است بنوعیکه شب از کثرت شبنم زیر آسمان خوابیدن
محال است بسا باشد که بطبع مردم بیگانه زیاده ملایمت نکند بالجمله والد مرحوم
بجدا ندیدن یاران و تنگی قلیل املاک موروثی که وجه معاشش بدان
بود عازم معاودت باصفهان شدند و در خدمت فیضیاب جدم بود و در
عرض راه رساله تشریح الافلاک و چند وجیزه در هیأت تعلیم فرمودند تا
در اصفهان رسیده دران بلده با شوقی تمام و جدی موفور بمذاکره
و مباحثه مشغول شدم و روزگاری بجمعیت و آرام داشتم و در مدرسه
فاضل نحریر میرزا کمال الدین محمد فسوی باستفاده تحریر تکسیر [illegible] و

و جامع الجوامع طوسی و امور عامه شرح تجرید پرداختم و نزد مولانای فاضل
حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث و فقیه زمان بود کتاب استبصار شیخ طوسی
و شرح لمعه و مشتقیه قراءت کردم در آن زمان صیت دانش قدوة الحکما
شیخ عنایت گیلانی رحمة الله که در اصفهان بافاده مشغول بود و با والد
مرحوم دوستی داشت مرا خواهان استفاده ساخت در خدمت ایشان
منطق تجرید که از نفایس کتب منطق است با کتاب نجات شیخ الرئیس
شروع نموده بانجام رسانیدم و تا آن حکیم دانشمند در اصفهان بود
نسبت استفاده درمیان بود پس عازم گیلان شده در قزوین رحلت
کرد وی از تلامذه میر قوام الدین حکیم مشهور و در حکمیات و سایر فنون
استاد و حاوی مآثر حکما بود در تحصیل مراتب عالیه ریاضات عظیم کشیده
ذوقی عجیب و ملکه قوی داشت فقهای ظاهر چون مورد التفاتش نبودند
چنانکه رسم ایشان است نسبتش بعقاید حکما و انحراف از شریعت مقدسه
میدادند و حاشاه عن الانحراف پس بخدمت سید المتبحرین امیر سید حسین
طالقانی که از اعاظم و اکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شیخ محی الدین
مباحثه میفرمود باستفاده مشغول شدم و شرح هیاکل النور نیز در خدمت
ایشان خواندم شفقتی عظیم بمن میداشت و در هیچ فنی از علوم نبود که استحضارش
بکمال نباشد مسایل حکمت را با مشاهدات صوفیه انطباق داده غلوی
عظیم در اظهار مراتب تلذذ توحید داشت قوت تقریر و مباحثه اش
بمثابه بود که احدی از اصحاب جدل را نزد او یارای سخن گفتن نبود

واخلاص و استفاده فقیر و شفقت ایشان استوار بود تا در اصفهان رحلت
نمود و بعضی طلبه ظاهری را نیز غایبانه بعقاید غیر مستفاده از شرع اقدس
نسبت میدادند وان اس اعداء ما جبلوا و از افاضل روزگار در آن بلده
مغفور آقا جمال الدین محمد خوانساری ولد اکبر علامی آقا حسین طاب ثراه بود و از
غایت اشتهار بی نیاز از توصیف است فقیر اگرچه بسعادت استفاده ایشان
نرسیده ام لیکن مکرر بشرف حضور مجلس ایشان دریافته ام در سن کهولت باصفهان
درگذشت و در جوار والد خود مدفون گردید روزگاری بافاده و عزت و
احتشام گذرانیده بغایت مقدس و حمیده خصال بود دیگر از علمای عالیشان
آخوند ملا محمد گیلانی مشهور بسراب بود وی از مجتهدین عصر و صاحب ورع
و زهد تمام و مدتها بود که در اصفهان متوطن شده بافاده مشغول و روزگاری بها
داشت با والد مرحوم ایشان را الفت و صداقتی خالص بود مکرر فقیر بخدمت
ایشان رسیده و تحقیق مسایل نموده در کبر سن رحلت نموده و در آن بلده مدفون
شد و در آن آوان فقیر را بتحصیل علم طب میل افتاد قدری از کلیات قانون
و بعض مقاصد آن فن را نزد جالینوس الزمان حکیم مسیحای مشهور که طبیبی
دانشمند معمر بود و بمعالجه مرض و تعلیم اکثر اطبای آن شهر می پرداخت استفاده
نمودم شبی بمطالعه مشغول بودم وقت سحر والد علامه رحمة الله نزد من آمد
و نشست و در اطراف من کتابهای طب بود و بآن مشغول بودم چون
سوال نمودند معلوم شد که بآن فن فرو رفته ام مرا از آن بهمه اهتمام و غور
در آن منع فرموده گفت اگر کسی را اعتقاد فرصت باشد آنچه طلبد رواست

اما ترا آن یقین و اعتماد بطول مدت عمر از کجا حاصل آمده من می‌بینم که نفس تو بدن
ترا میخورد و مسکینا زد چنانکه شمشیر تیز نیام را میخورد و شخص چنین طویل العمر نتواند بود
پس در آنچه اهم است بکوش این بگفت و بگریست و مرا نوازش و دعا نموده
برخاست پس از چندی بخدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابو الحسن
قاینی که در ریاضات و اواسط حکمت نادره زمان بود رفته مدتی بتحصیل و
تنقیح رساله هیات و شرح تذکره و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و قوانین حساب
پرداختم و فاضل مذکور تا ده سال قبل ازین در حیات بود و رحلت نمود تا
ده سال قبل ازین در حیات بود و رحلت نمود پس شوق به اطلاع بر مسائل
و حقایق ادیان مختلفه و اصحاب ملل پدید آمد و با علمای طبقه نصاری یادیان
ایشان که در اصفهان جمعی کثیر بودند آشنا و مختلط شدم و مقدار دانش
هر یک آزمودم یکی در میان ایشان اعتبار داشت و او را خلیفه آولوس
گفتندی عربی و فارسی نیکو دانستی و منطق و هیات و هندسه مربوط بود و
بعضی کتب اسلامی بمطالعه اش رسیده بود و شوق تحقیق بعض مطالب
داشت و از خوف و عدم التفات علمای اسلام بآن طبقه از مقصود خود
باز مانده بود صحبت مرا مغتنم شمرد و پس از چندی که از صفات و اوصاف
من آگاه شد اخلاص و محبتی استوار پیدا کرد و من انجیل از و آموختم و بشروح
آن پی بردم و تحقیق عقاید و فروعات ایشان بواقعی نمودم و بسیاری از
کتب ایشان را مطالعه نمودم و او نیز گاهی از من تحقیقات می‌نمود و مکرر
بتقریرات مختلفه حقیقت اسلام را بر و تمام کردم و او را سنخی نماند و

ملازم شد لیکن توفیق هدایت بظاهر در نیافت تا وفات کرد و در میان یهود
سکنهٔ اصفهان که از عهد موسی بزعم خود ساکن آن شهر اند شعیب نام اعلم
ایشان بود او را مطمئن ساختم و مکرر پوشیده و پنهان بمنزل او رفتم و
او را بمنزل خود آوردم و از و توریت بیاموختم و ترجمهٔ آنرا نویسانیدم
و از حقیقت آنچه در دین ایشان هست آگاه شدم لیکن آن طبقه را بغایت
عدیم الشعور و از تمیز و فکر بیگانه یافتم و غباوت و تصلب ایشان را در
جهل بپایانی نیست و همچنین باختلافات مذاهب اسلام پرداختم
و کتب هر فرقه را بدست آوردم و منصفانه و مشتاقانه ملاحظه کردم و از هر فرقه
هرجا کسی می یافتم که ربطی بمذهب خود میداشت با او صحبت میداشتم
و استعلام مقاصد و سخنان او می نمودم و درین وادی مرا با ارباب
آرای مختلف آن مقدار گفت و شنود روی داده که خدای داند و در ضمن
این مشاغل کتب متداوله را درس میگفتم و حواشی و تعلیقات مینوشتم
و تقریبات رسایل منوده و تحقیقات مختلف تحریر می نمودم و اکثر را اول
بنظر فضلای آن فن رسانیده اطمینان حاصل میکردم و همه مورد تحسین
ایشان میشدند و ببرکت تائید الهی تا این زمان هرگز نشد که در موضعی
از مصنفات من سقمی و خطای ظاهر شود من الله التائید و به الاعتصام
و دران ایام از حوادث و واردات غریبه جذبه حسنی و شیوهٔ
زیبا شمائلی بود که دل را شیفته ساخت نمودی ثانی ز
جمال دوست لیکن دو جهان بهم برآمد سر شور و شر ندارم

از خدا راست تا [illegible] و باو راست شدن

زاویه‌نشینان کاخ دماغ را طرفه شوری در افتاده و از دل بیقرار نغمه و آشوبی برخاسته   ما در این سحر بر در میخانه نهادیم   اوقات دعا در ره خمخانه نهادیم
در خرمن صد عارف و زاهد زند آتش   این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
عندلیب دل شوریده حال گلبانگ بلند این پرده سرائیدن گرفت
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم   بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار   چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
طرفه ترانکه دل افتادگان و خاک نشینان آن سرکوی از چون و چند بیرون
بودند و این بیت ورد زبان من   ای گل نه همین منکه من تو کرم است
هنگامه صد سوخته خرمن تو گرم است . شبی با جمعی از یاران موافق و دوستان
صادق بباغی رفتیم مولانا علی گوساری اصفهانی خطاط مشهور که جامع
کمالات صوری و معنوی و نادره روزگار بود و در حسن صوت و سرائیدن
نغمه اش ثانی معجزه داودی حاضر بود همینکه پرده ساز کرده نخست این
بیت خواندن گرفت   امشب بیا تا در چمن سازیم بر پیمانه‌ها   تو شمع
و گل را داغ کن من بلبل و پروانه را   این نفس سوخته را حالی پیش آمد که تو گوئی
نیست هزار بار کالبد عنصری پا تسلاطین روح خالی ساخته باشد و تا صبح
ترانه او همین بیت بودی گفت و خاموش میشد و پس از لحظه باز سرائیدن
می گرفت پس از چندی مرا عارضه عصبی پیش آمد و جعی در مفاصل پدید
آمد و جع شدت نموده تمام مفاصل بدن را فرو گرفت و از حرکت باز ماندم
جمعی از اطبا بمعالجه آمدند و تجویز تعریق خوابانیدن چوب چینی کردند و بر

من بسبب هجوم احزان و هموم دشوار بود از جمله اطبا میرزا نعمت خلف
حکیم جلال الدین مشهور که از حذاق اطبا و بحلیه صلاح آراستگی داشت
متعهد معالجه و تدبیرات دیگر نمود و مشغول شد دو سه روز چون بران بگذشت
طبیب مذکور خود بهمان آزار مبتلا شده بر بستر افتاد و من در انحال غزلی
گفتم که مطلع آن این بیت · بجرم عشق اگر کشتی مرا ممنون احسانم گناه
زاهد بیچاره یا رب چیست حیرانم · و ازین غزل است · کتاب عشق
لوح دل بود در مکتب هستی · نکو کردی بسطرش تن کشیدی خط بطلانم · پس از
دو ماه حق تعالی از آن مرض مرا شفا بخشید و باز بتعلم و تعلیم پرداختم
در اثنای آن آزار چون معطل مانده بودم شعر بسیاری گفتم و قدرت
بر نوشتن نداشتم دیگران مینوشتند و الحق آن اشعار را دردی و اثری
دیگر است پس اشعاری که تا ازمان جمع آمده بود فراهم آورده دیوانی
مرتب شد مشتمل بر قصاید و مثنویات و غزلیات و رباعیات تخمینا هفت هزار
بیت و این اول دیوان این خاکسار است و در میانه مستعدان متداول
شد و رغبت بگفتن و صحبت شعرا فزونی گرفت و شعر درست و مستحسن را در
مذاق من طرفه تأثیری بود از ان همه موزونان و سخنوران که صحبت ایشان را
دریافته ام یک کس دیده ام که بجمیع اطوار و عوالم شعر فارسی چنانکه باید
میرسید و حق سخن سنجی ادا میتوانست کرد و دیگری را تا این زمان ندیده
ام و وی میر عبد الغنی تفرشی است از احفاد فاضل مرحوم میر عبد الغنی
تفرشی تلمیذ میرزا ابراهیم همدانی مشهور که در عهد شاه عباس ماضی

استعدان بوده و درگذشته بالجمله این میرعبدالغنی از دوستان و معاشران
فقیر بود بمضمون الولد الخیر تقیدی با مایه الغربا وصاف بکمالات اراسته
سلیقه در نهایت استقامت و فطرتی بغایت عالی داشت اکثر متداولات
علمیه را طی نموده و در شعر و ذکاء و ذوق و وجدان آیتی بود اگرچه شعر بسیار کم گفتی
چنانکه مجموع افکار ابکارش بیکصد بیت رسیده اما چنانکه باید گفتی متانت
و حلاوت و کیفیت سخن او را نسبتی با اشعار همگنان نبود و در نکته پردازی
و در سخن رسی نظیر او را ندیده ام تا وی در حیات بود فقیر بذوق سخن سنجی او
شعر بسیاری میگفتم و او را با من الفتی عظیم بود و این رباعی از آن است

عمری بره وفا نشستیم عبث دل جز تو بدیگری نبستیم عبث
در کوی تو قدر هر سگی بیش از ماست ما این همه استخوان شکستیم عبث

تا آنکه در شباب باصفهان درگذشت و داغ فراق بر دل احباب گذاشت
اللهم اغفر له واجعله عندک فی اعلا علیین پس بتقریب نهضت چند کس
از دوستان و یاران اراده بصوب دارالافاضل شیراز مرا هم شوق
دیدن آن بلده گریبان گیر شده بعد از التماس اجازت از والدین واله
آنصوب شده م و بآن بلده رسیده صحبت افاضل و اعیان و مستعدان
آنجا دریافتم و بآن سرزمین مرا انس و الفت پدید آمد و تا بوده ام وقت
من خوش بوده دارالملک شیراز از بلاد معتبره فارس و تا بوده چه در
اسلام و چه پیش از اسلام مجمع و مسکن افاضل و موبدان بوده اگرچه
در آب و هوای او قوت و لطافت چندان نیست اما باعتدال است

خدا مغفرت کن او را و در اعلا علیین نزد خود

و بغایت معمور و موفور النعم معابد و مدارس و بقاع الخیر در ان بسیار و گوشهای
بکیفیت دلنشین دارد شیخ سعدی شیرازی فرموده   اگر مصر و شام است
گر برّ و بحر همه روستائیست و شیراز شهر بالجمله مولانای اعظم استاذ العلما
مولانا شاه محمد شیرازی رحمة الله در ان شهر بود و بسماع کتاب و حصول کا
در مدرس ایشان مشغول شدم و اکثر اوقات شبانروزی از خدمت ایشان
استفاده می کردم و نسبت بمن اشفاقی عظیم داشت فاضل مذکور از نوادر
روزگار بود و تبحری عظیم و حفظی قوی و عمری طویل داشت ادراک صحبت بسیاری
از علما و اکابر حرفا نموده اکثر ممالک عالم را دیده بود و در تحصیل مراتب
عالیه و تکمیل ریاضتها کشیده بمشایخ و اولیا اخلاص عظیم داشت و بغایت
ستوده اخلاق و کریم الذات بود قریب بیکصد و سی سال عمر یافت و همه
صرف بسیر علم و حق طلبی و خیر خواهی عباد نمود و چند رساله در حدیث و حکم و
تصوف از مصنفات اوست تا انکه پس از روزی چند از ورود فقیر بان
بلده رحلت کرد دیگر از افاضل انشهر مولانای محقق جامع المعقول و المنقول
اخوند مسیحای فسوی علیه الرحمة بود و بتدریس اشتغال داشت و می از اعاظم
تلامذهٔ مرحوم آقا حسین خوانساری و قدوهٔ فضلای عهد و بحدت ذهن و
حسن سلیقه و تبحر در جمیع علوم اشتهار داشت و منصب شیخ الاسلامی فارس
بخدمتش مرجوع و مدرسش مجمع طلبهٔ آفاق بود مدتی در خدمت ایشان بمذاکره
و مباحثه پرداختم و طبیعیات شفا و الهیات شرح اشارات و حواشی
قدیم و جدید و غیر آن استفاده نمودم تا انکه بلبل فسا رفته برحمت ایزدی

پیوست و الحق از نحاریر فضلای عالیشان بود فکری رسا و طبعی مستقیم و شگفته
داشت و در شعر عربی و فارسی و صحاح و منشآت عربی و فارسی نهایت قدرت
یافته قصاید عربی در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام نوادر و نعایت بلیغ
گفته و در فارسی اشعار شوخ دارد و مغنی تخلص ایشان است بیت   شد گرم جگر سوز که
آن رند شرابی   مستیش بران داشت که گردید کبابی   از تربیت الحیات
گلرونیش   فرد است که آن سیب ذقن گشته گلابی   دیگر از مشاهیر فضلای
اشهر مولانا لطف الله شیرازی علیه الرحمه بود وی از فحول علما و تلمیذ فاضل
عارف مولانا محمد محسن کاشانی علیه الرحمه بود بخدمت ایشان رفته مدتی
باستفاده حدیث و معارف دیگر گذشت و بعد از گذرانیدن کتاب وافی
که از مصنفات ملا محسن مرحوم است اجازه مفصل بجهت فقیر مرقوم نموده بود
تا آنکه در سن کهولت در گذشت دیگر از افاضل اندیار عارف معارف ملا باقر
مشهور بصوفی بود بغایت دانشمند و عرفانی الکمال داشت و در خدمت ایشان
کتاب تلویحات شیخ اشراق و قدری از قانون خوانده ام بعد ازان بلده
بعالم بقا پیوست دیگر از اعلام آن مقام شیخ محمد امین شیرازی بود بحلیه
علم و سداد آراسته مکرر با ایشان صحبت داشته ام بعد از افاضل
مذکوره در حیات بود و در گذشت دیگر از افاضل و معارف اشهر
جامع الفضایل مولانا محمد علی مشهور بسکاکی بود موحدی دانشمند و مدرس
مدارس شیراز و در فنون علم مهارت داشت و از تلامذه مولانا شاه محمد
داخواند مسیحای فسائی و دیگران بود نسبت ارادت بسلسله مشایخ ده

نموده و در لباس ایشان میر نسبت بغایت عالی فطرت و صافی طینت و
حسن اخلاق بود و قبولی عظیم در دلها داشت پیوسته دوستی و مصاحبت
با فقیر مینمود تا آنکه در استیلای افاغنه بشیراز بدرجهٔ شهادت یافت
شعر بغایت خوب گفتی این چند بیت ازوست   دو عالم را بجای قاتل
من ده خدای من که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من   بدن
مصر و هوا فرعون و هامان نفس و من موسی   خیال و وهمها سحر و دلیل من
عصای من   چو نفی نفی اثباتست از مردن نمیترسم   بقای من چو شمع کشته
باشد در فنای من   گذشتن از سراب دهر دامن چیدنی دارد   ز آب هفت
دریا تر نگردد نقش پای من   در نظم اشعار شکیب تخلص اوست دیگر سید
السادات والافاضل میرزا مهدی نسابه بود منصب شیخ الاسلامی بایشان
مرجوع و بغایت جلیل القدر و سلسلهٔ ایشان در آن بلده بجلالت حسب
و نسب مشهور نیز با فقیر الفتی و محبتی تمام داشت و اولاد و احفاد آن سلسله
همه از مستعدان و معاشران من بودند و آن سید عالیشان نیز در فتنهٔ
شیراز بدرجهٔ شهادت فایز گردید دیگر از مستعدان سکنهٔ شیراز که با من
انسی تمام داشت میرزا ابوطالب سولقانی بود و سلیقهٔ درست و
اخلاق ستوده داشت بصحبت مستعدان و مذاکرهٔ علوم و عبادات
میگذرانید و بعد از حرکت فقیر از آن ولایت باصفهان تا در حیات
بود همیشه ابواب مصادقات و مکاتبات مفتوح داشت و بسیاری
از اشعار فقیر را جمع نموده بود وقتی در اصفهان مکتوبی ازوی رسید

ودرضمن آن سوال از جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی و پسرش کمال الدین
اسمعیل نموده و خواهش محاکمه در شعراً ایشان که آیا سخن کدام یک رجحان
دارد فرموده و دران مکتوب مسطور بود که درمیان جمعی بر سر این ترجیح مکابره است
وطرفین رضا بمحاکمه تو داده فقیر جواب او نوشته این قطعه منظوم در مراسله
مندرج ساخته باو فرستادم دوش از بر یاری که دلم شیفته او است
و زشرح کمال خردش ناطقه لال است آمد بسرم قاصد فرخنده سروشی
با نامهٔ عنبری که مگر آب زلال است نثرش نتوان گفت که سلکیست ز گوهر
هر سطری از ان در نظم سلک لآل است بگشودم و برخواندم و سنجیدم
و دیدم کز بنده رهی حاصل آن نامه سوال است کامروز درین ناحیه
عاشق سخنان را غوغا بسر شعر جمال است و کمال است القصه درین مسئله
یاران دو گروه اند در حجت ترجیح یکی زین دو جدال است این شعر پدر
آورد آن شعر پسر را یکسو نشد این مشغله امروز دو سال است راضی
شده اند همه یاران مجادل کز کلک تو حکمی که رسد وحی مثال است
بگشادی یا بسخ سنجیده بر خویش سیمرغ خیالم که سپهرش ته بال است
مجموعهٔ آن هر دو بدقت نگرستم کز معجزه گفتن نتوان سحر حلال است
دیدم که دوات و قلم آن دو شهنشاه در مملکت شوکت شان کوس دوال است
آن هر دو بفضل آیت و برهان بلاغت در جمله آن هر دو بر نزاد خیال است
غرائی هر مطلع شان مهر سپهر است سیرابی هر مصرع شان تیغ مثال است
شعر شعرا ئیکه قرین اند با ایشان نسبت بگهر سنجی آن هر دو سفال است

در چنگ بیرا قوی پنجهٔ قلم ما　　پیچ و خم از خجلت آن سرو چو نال است
جمعی انما انصاف بلطافت که نمودند　　بینیم هم نشان غاشیه بردوش شمال است
هر صفحهٔ مشکین رقم آن دو گهر سنج　　چون عارض خوبان همه خط و همه خال است
اما چو کسی دیدهٔ انصاف کشاید　　این مطلع من آینهٔ شاهد حال است
در شعر جمال ارچه جمالی بکمال است　　اما نه بزیبائی اکابر کمال است
لطفش بصفا آینهٔ شاهد معنی است　　معنی بنکو هیست که طغرای خیال است
هر نکته بسرشتهٔ او نافهٔ مشکی است　　هر نقطهٔ او شوخترا چشم غزال است
فیض رقمش از شفق غیب سروشیست　　ید قلمش از افق فضل هلال است
صد بار ز سر تا سر دیوانش گذشتم　　لیلیست که سر تا بقدم غنج و دلال است
دریوزه‌گر سحر ا.و شد حریفان　　الحق رگ ابر قلمش بحر نوال است
استاد سخن گرچه جمال است ولیکن　　تکمیل همان طرز و روشن کار کمال است
تحقیق در اقوال دو استاد خرین را　　این است که تفهیم خرین محض جدال است
رای همه این بود که خلاق معانی　　آخر نه خطا بی ز اصحاب کمال است
معیار کمال من و با من دگران را　　در پله میزان خود اندیشهٔ وبال است
این نامه نوشتم بشب نهم شوال　　ماه این هزار و صد و سی و دو سال است

و در دار العلم شیراز بسیاری از مستعدان و اهل عرفان با من معاشر بودند که ذکر ایشان موجب اطناب عظیم است هوای آن بلده با طبع موافقت تمام دارد چنانکه هرچند کسی بمطالعه و فکر دقیق پردازد ملال حاصل نشود و در ایام اقامت آنجا مطالعه و مباحثه بسیار کردم و بمقدار

از کتب مختلفه و فنون متنوعه بنظر تدقیق در آمده که در احصای آن عبرت است و کاهی
بگوشه‌های دلنشین و مکانهای خوش بتفرج رفته با احباب صحبتهای به فیض
میداشتم روزی در یکی از بقاع شریفه آن شهر نشسته بودم که حالتی عجیب مشاهده
افتاد مردی را دیدم سراپا عریان و بهر دو دست خود کارد داشت و
بقوت تمام بر اندام خود میزد و خون از وی جاری بود و زخمهای کاری بیشتر
بر تن و سر و روی خود داشت و همچنان در آن کار بود و هر زخم که بر خود
میزد ظاهر میشد که راحت و لذتی میباید و اصلا سخنی نمیگفت از حال وی پرسیدم
گفتند اسمعیل نام دارد و بکسی عاشق بود او وفات یافت چون ازین آگاه
شد بیهوش شد و چون بهوش آمد مجنون شده بود و جامها بدرید و کاردها بر گرفت
و چند روز است که درین کار است گفتم چرا کاردها از دست وی نمی‌ستانند
گفتند قوتش بحدیست که کارد از دست او بیرون کردن بغایت مشکلست
و چندین کس او را افکندند و خواستند که کارد بگیرند عجز کارد و حالتی مشاهده
شد که گفتند اگر کارد بگیریم همان لحظه خواهد مرد پس او را واگذاشتند
و عجیب تر این است که زخمی که صبح بر خود زند اگر دیگر باره بر همان موضع زند
بوقت عصر التیام می‌یابد بدین متجسس حال او شدم بعد از سه روز در بیرون شهر کاردها
بر پهلوی او رسیده احشای او قطع شد و بیفتاده جان تسلیم کرد

آنانکه غم عشق گزیدند همه   در کوی شهادت آرمیدند همه   در معرکهٔ دو کون
فتح از عشق است   با آنکه سپاه او شهیدند همه

پس از شیراز بمحال
بیضای فارس حرکت کردم و در آن محال درین زمان شهری

نمانده است اما مشتمل است بر قرای معمورهٔ بسیار و در خوشی آب و هوا همتا نیست
مکانهای بکیفیت و شکارگاههای خوش دارد مدتی در آنحدود ماندم و در آنجا
بود سید فاضل ادیب حسیب جلیل القدر نحریر صدر الدین سید علیخان بن سید
نظام الدین احمد خلیلی رحمة الله و هو از احفاد استاد البشر امیر غیاث الدین
منصور شیرازی علیه الرحمه و فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانهٔ روزگار بود
شعر عربی را ببلاغت تمام و متانتی که باید گفتی و صاحب دیوان و در سنجیدن
دقایق شعر عربی مثل او ندیده ام و از مصنفات اوست شرح مبسوط بر صحیفهٔ
کامله و کتاب بدیعیه و غیر آن بغایت عالی همت و ستوده صفات و الحق
نادرهٔ روزگار بود از مکه معظمه باصفهان آمد و از سلطان مغفور احترام یافت
منصب صدارت را ارادهٔ تفویض باو داشتند خواهندگان منصب کوششها
کردند و وسیلها بر انگیختند علو همت آن سید عالیشان از معاملهٔ دنیا طلبان
پهلوتهی نموده بشیراز و بیضا رفته عزلت گزید تا برحمت ایزدی پیوست
القصه چند روز بصحبت ایشان فیضیاب شدم و مودت و عاطفتی بین واقع شد
و حاجی نظام الدین علی اصفهانی نیز در آن محال متوطن بود نزد من آمد و
بمباحثهٔ شرح تجرید و استبصار حدیث پرداخت و در میانه الفتی عظیم
پدید آمد و او بغایت حمیده خصال و عالی فطرت و از دنیا گذشته و
جهاندیده بود و من حاشیه بر امور عامه از شرح تجرید و رساله تحقیق غنا
و رساله منطق را در آنجا نوشته ام و در آن محال دانشمندی از مجوس
بود که وی را دستور گفتندی و عادت مجوس است که علمای خود را

دستور خوانند با من آشنا شد و تحقیق اصول و فروع و اخبار را بمذهب
آنچه میدانست از وی کردم بمذهب خود آگاه بود و طبعی مستقیم و ذهنی
بکمال داشت و از آنجا بارد کان فارس رفتم مولانا عبدالکریم اردکانی
که از عباد و علمای دعوت و اعداد و حروف بود و در نجوم دستگاهی عالی
داشت بدیدم مدتی معاشر و همصحبت بود و از وی استفاده بعض خواص
کرده ام و در همان آوان در سن نود سالگی برحمت حق پیوست و در آن قصبه
میر عبدالنبی اصفهانی را که ساکن کام فیروز فارس بود بدیدم و مدتی معاشر
بود وی سیدی صالح ادیب محدث فقیه بود و تتبع بسیار داشت
در احوال سادات مواریث نوشته بود بنظر فقیر رسانید بغایت منقح نوشته
بود از آنجا بشیراز مراجعت کردم و چون در متن کتب مختلفه بعض کلمات
نادره و تحقیقات شریفه و فواید جلیله نفیسه دریافته می شد که همه وقت ظفر
بر آنها میسر نیست و کمتر کسی را از متتبعین روزگار حاصل میتواند شد و بخاطر
قاصر نیز بسیاری از فواید و نکات شریفه و تحقیقات متفرقه عالیه میرسید
خواستم که مجموعه مرتب سازم که مشتمل بر نفایس و نوادر باشد و بر جوامع
مشهوره افاضل سلف ارجح آید پس شروع در تحریر آن کردم و بحدیث العمر
موسوم ساختم و بتدریج آنچه لایق سیاق آن بود در آن مندرج میشد
در سفر فارس مقداری از آن نوشته شد و همچنین تا ابتدای سال خمس
و ثلثین و مائة بعد الالف تخمینا هفت هزار بیت رسیده بود که در آن سال
سانحه اصفهان روی داده با کتابخانه فقیر و آنچه بود بغارت رفت

ومرا بر تلف شدن آن نسخه تاسفیست چه اگر انجام می‌یافت و بنظر اخلاص جهانیان
میرسید آنرا لایق ذخیرهٔ خزاین سلاطین قدرشناس می یافتند بالجمله از شیراز
ببلدهٔ فسا که از گرمسیرات فارس است رفتم و از آنجا عزم بلدهٔ کازرون
کردم در آن حدود حقیقت حال عارف زمانی قدوة الکاملین شیخ سلام الله
مولستانی که در آنحدود انزوا از خلق گزین بود در کوهی مقام گرفته دریافتم
و بخدمتش شتافتم و آنچه تصور حال کبرای اولیا نموده بودم و در جهات
نشان ایشان کمتر یافت میشود او را زیاده از آن یافتم سلسلهٔ مشایخ
وی بالمعروف کرخی قدس الله اسرارهم منسق النظام بود بالجمله چندی
در قریه که قریب بآن مقام بود توقف داشتم و روزها ادراک سعادت
خدمتش میکردم آخر با عدم قابلیت ارادت و اخلاص مرا که از صفای
طویت بود قبول نمود و شفقت و عاطفت کریمانه فرمود چندی شبانروز
در همان مکان بسر بردم و تمنا آن بود که در همان مقام ایام حیات بگذرانم
رضا نداد و از آنجا بنوازش بسیار رخصت فرمود و تا این زمان توفیق
حصول سعادتی اگر میسر شده باشد از برکات همت و نظر اشفاق آن
یگانهٔ روزگار میدانم و زبان باین مضمون ناطق است   هرچند پیر و خسته دل
و ناتوان شدم   هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم   از روز بر دلم
در معنی گشاده شد   کز ساکنان درگه پیر مغان شدم   پس بکازرون
رفتم از اعیان آن شهر خواجه حسام الدین کازرونی بود وی را از جوانمردان
روزگار دیدم و با من دوستی تمام داشت و از طلبهٔ آن شهر مولانا

محمد یوسف کازرونی بود بمراتب متدین و لهٔ مربوط و خطی بغایت نیکو داشت
و طبعش قادر بر نظم و بغایت درویش منش و پاکیزه اختلاط بود در ایام
استیلای افاغنه بشیراز رحلت کرد پس از آنجا بشولستان و بلدهٔ جهرم
رفتم و از صلحا و علمای آنجا میر عبد الحی و مولانا محمد صالح بودند بصحبت ایشان
رسیدم مرد و از محدثین ثقه و بغایت پرهیزکار بودند پس بزیارت که از
متبرکات آن کرم سیرست رفتم و الحق بغایت خرم و معموریست رسالهٔ
لوامع مشرقه در تحقیق معنی واحد و وحدت و چند رساله دیگر در غوامض
مسایل الهیه در آنجا نوشته ام پس بخطهٔ لار رفتم از اعیان آنجا میرزا
اشرف جهان لاری بود ثروت و مکنت بسیار داشت و خالی از فطانت
و استعدادی نبود و هم از اعیان آن بلده بود میر محمد تقی لاری مشهور
که صاحب دستگاهی عظیم و از دنیا داران روزگار بود و از چاکران
و نکاهداشتگان او صاحبان مال و جاه موفور بودند و مرد و با من مودت
و الفت بسیار داشتند میرزا اشرف جهان را در آخر سال که بنجف
اشرف رسیدم آنجا دیدم ترک دنیا کرده بلباس فقرا در آن آستانهٔ
مقدسه مجاور بود و همانجا مدفون شد و هم در اواخر که نوبت دیگر بلار
وارد شدم میر محمد تقی مذکور فوت شده پسرش میر محمد نام که بغایت اهل
و ستوده صفات بود از خوادث روزگار محتاج بقوت شبانروزی شده
در زمرهٔ مستحقان آنشهر بود و از افاضل آن بلده مولانا نصر المدلای
بود تلمذ در خدمت بسیاری از مشاهیر فضلا نموده در فنون علوم مهارت

داشت و دران تا بود اغلب با من صحبت میداشت پس از آنجا به بندر عباسی
رفتم چند کشتي روانه مکه معظمه بود مرا همت مصروف آن شد که با قلیل زادي
که میسر بود اختیار آن سفر کنم بکشتي در آمدم هواي دریا و اوضاع کشتي
مزاج مرا مختل ساخت و رنج سخت کشیدم و پس از چند روز باران و طوفان عظیم
شد مردم کشتي طمع از حیات بریدند حقتعالي نجات بخشید و از صعوبت و مشقت
بسیار بیکي از سواحل عمان رسیدیم عمانیان اکثر خوارج و قطاع الطریق
بحر کشتي بگرفتند و اموال تجارت بردند و مردم را دران صحرا گذاشتند
و سفر کردند پس از چند روز بمشقت تمام بمسکت که بمسقط مشهور و از شهرهاي
ایشان است رسیدیم و مدت یکماه توقف کردم که اندک آسودگي حاصل
آمد و دران سال موسم سفر حجاز و موونت آن نماند عزم مراجعت کردم
و ناچار بکشتي سوار شده بجزیره بحرین آمدم سکنه آنجا اهل ایمان و صلحا
میباشند و علوم عربیه و فقه و حدیث في الجمله رواجي دارد و از علماي
آنجا شیخ محمد شیخ الاسلام بود با من الفتي تمام بهم رسانید و بالتماس او
قریب یکماه توقف کردم طول آن جزیره تخمینا ده فرسنگ و عرضش
چهار فرسنگ است و همه نخلستان و معمور است و کثرت مردم بسیار و
انهار خوشگوار دارد اما هوایش بغایت گرم و بسبب احاطه دریا
ناموافق است پس بکشتي در آمده به بندر معموره کنگ که بندري بسواحل
فارس است رسیدم و از آنجا عازم سرسیرات فارس شدم و دران
سفر کمتر ناحیه از مملکت فارس مانده که ندیده باشم پس بشیراز آمدم

وخاطر بدان متعلق شده بود که ترک معاشرت خلق وسکنی در معموره کرده
در یکی از جبال که گیاهی و آبی داشته باشد انزوا گزینم و بانچه رزاق
حقیقی مقدر ساخته قناعت کنم و یکباره دل از الفت خلق و اوضاع روزگار
متنفر و منزجر شده بود و احوال دنیا را با طبع خود ملایم نمی یافتم و هر جا
شنیدم که در کوهی غاری و چشمه و چند درختی هست بدیدن آن رغبت
می کردم و عزم مقام در آن مکان می نمودم آشنایان و پیوستگان
مانع می آمدند و الفت والدین و افراط محبت ایشان نیز مانعی قوی بود
و در شیراز بودم که یکی از مراسلات والد مرحوم رسید در عنوان این
رباعی نوشته بود   در دل ز فراق خستگیها دارم   در کار ز هیچ
بستگیها دارم   با این همه غم تو نیز پیمان وفا   بشکن که ازین شکستگیها
دارم   و در آن سخنان مندرج بود که دل   بیشتر نوای آرام کرد
پس عزم اصفهان کردم و بدار العبادت یزد روانه شدم در آن شهر
جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردمان نیکو خصال و ستوده اطوار
داشت و از بلاد نفیسه عراق است و در آنجا بود رستم مجوسی منجم مشهور
کتب مجوسی و حکمی و اسلامی بسیار داشت و بهیأت و نجوم و رمل
و حساب و ضوابط رصدیه ماهر بود با او صحبت بسیار داشتم در جدول
کرانشمرت مجوسی که در سی و چهار هزار سال پیش ازین نوشته نزد وی
بدیدم و بنظر اجمالی قصور و نقص بسیار داشت بنای ضبط حرکات
را به تاریخ خلقت کیومرث که نزد ایشان ابو البشر است و آدم عبارت

آروست نهاده بود و بزعم وی سی و چهار هزار سال و کثیری از آن گذشته
پس از آنجا عازم اصفهان شدم و بخدمت والدین و ملاقات اخوان و
احباب رسیدم و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنان در مباحثه و مطالعه
و تحریر مقاصد و مسایل علمیه مستغرق بودم و با مستعدان اشتهر معظم صحبت
میداشتم در آنوقت والدین خواستند که تاهل اختیار کنم و در آن مبالغه
داشتند و جمعی از اکفا و اعیان خواهش نسبت نمودند و مرا بسبب اشتغال
و شوق مفرط بعلم بآن رضا نبود و از عایق فرصت و مانع می پنداشتم
و تجرد را بفراغ بال و آزادگی انسب یافته چندانکه جهد نمودند راضی نشدیم
پس بخدمت سلطان المحققین افضل الحکماء الراسخین المولی الاعظم والحبر الاعلم
مظهر المعارف والحقایق مکمل علوم السوالف واللواحق محی الحکمة ابوالفضایل
مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمة که از متوطنین اصفهان و بتدریس
زمرهٔ از اذکیای افاضل میپرداخت رسیده باستفاده مشغول شدم و وی
از اساطین حکما بود و قرنها باید که مثل او کسی از میان دانشمندان برخیزد
بمن عاطفتی بی پایان داشت و در خدمتش کتب مشهوره و غیره مشهوره حکمیه
و نظریه و عملیه بسیار خواندم و حق آن فیلسوف کامل بر من زیاده از
اوستادان دیگرست و تا هنگام رحلت استفادهٔ من از خدمت ایشان
منقطع نشد در سال اربع و ثلثین و مائة بعد الالف هنگام محاصرهٔ اصفهان
برحمت ایزدی پیوست و در آن اوان رسالهٔ موسومه بتوفیق که در
توافق حکمت و شریعت و رساله توجیه کلام قدمای حکمای مجوس در مبداء

عالم و حواشی بر شرح حکمت و اشراق و روایح الجنان و رساله ابطال سایح
برای اطعمین و شرح رساله کلمة التصوف شیخ اشراق و حاشیه بر الهیات شفا
و فوائد الفوائد و حاشیه بر شرح هیاکل النور و رساله در مدایح حروف فرستادم
تحریر نمودم و غیر اینها از مصنفات بسیار و جواب مسائل متفرقه دیگر که از کثرت
درین زمان متذکر همگی آنها نیستم و اشعاری که دران مدت وارد خاطر شده
بود باز فراهم آورده دیوانی شد تخمینا ده هزار بیت و این دو هم دیوان این
بمقدار است و مثنوی مسمی به تذکرة العاشقین نیز در اصفهان شروع [illegible] افتتاح
این بیت ساقی زمی موحدانه ظلمت کثرت از میانه ما سیه دلان خو لمعهٔ
نور درهم شبان تجلی طور دره که زخود کرانه گیرم هیچ دره آن بیگانه
گیرم مطرب دم دلکشی سرای کن این تیره شب فراق طی کن از صبح وصال
پرده برگیر شام غم هجر در سحر گیر تا باز رهم ازین جدائی گیرم سر کوی
آشنائی ساقی قدح می مغانه سرجوش خم شرابخانه در کام حزین تشنه کن
نذر دل آتشین نسب کن تا رخت کشم بعالم آب آسوده شوم ازین تب و
تاب مطرب نفست حیات جانهاست با مرده دلان دم مسیحاست
تشکیم چو خون مرده در پوست نشتر رگ فسرده نیکوست دل مرده تن فسرده
کوریست آواز نی تو بانگ صوریست این مثنوی تخمین یکهزار بیت است
و متضمن حکایتی است که منقول است از اصمعی که در طریق طایف سنگی دیدم
بران این بیت نوشته ۱۱۱ معشر العشاق بالله خبروا اذا اشتد
عشق بالفتی کیف یصنع و تمام قصه مشهور است بالجمله در اصفهان ایام

بآرام گذران بود تا آنکه بتاریخ سبع و عشرین و مائة بعد الالف والد علامه طاب
ثراه چنانکه گذارش یافت بجوار رحمت حق پیوست و ازان حادثه اختلالی
در احوال پدید آمد و بعد از دو سال والده مرحومه نیز رحلت نمود و جده مادری
که پیر ضعیفه بود با جمعی از وابستگان در انخانه ماندند و دو برادر نیز بتحصیل
مشغول و بغایت اهل و ستوده اطوار و نسبت بمن نیکوکار بودند ازین
حوادث مرا دماغ شوریده شد و بسر بردن در انمنزل دشوار گشت باز عزیمت
شیراز کردم و چندی در ان بلد اقامت نمودم اوضاع انشهر نیز تغیری یافته
اکثر دوستان سابق من در گذشته بودند القصه خود را بهر صورت تسلی مینمودم
وگاهی بصحبت علمی و تحریر بعض مسایل می پرداختم و بی اختیار شعر بسیاری
وارد خاطر میشد بار دیگر در شیراز آنها را فراهم آوردم و دیوان سیوم مرتب شد
تخمیناً سه هزار بیت لیکن خاطر بنوعی از دنیا منزجر بود که انس بهیچ چیز
حاصل نمیشد و با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن بحدی در نظر خوار و
مکروه که بیرامون خاطر نمیگشت و از استیلای هموم آن شوق و شغفی که بعلم
و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت و همواره خواهان آن بودم که
که دلقی در پوشیده بگوشهٔ انقطاع گریزم و بنابر علاقهٔ بازماندگان و بیکسی
ایشان میسر نیامد بالجمله باز باصفهان مراجعت کردم و برادران و بازماندگان
و دوستان را دیدم و بعد از فوت عم عالیمقدار در لاهیجان و بتدریج
شیوع حوادث و اختلال اسباب مختلفه در اکثر محالات گیلان وجه معاش
که از املاک موروثی میرسید و مدار گذران ما در اصفهان منحصر بهمان

بود هر ساله کاشتن گرفت وبعد از رحلت والد مرحوم بسبب خرابی آن محال
ونبودن شخصی کاردان غمخواری در ان ملک خود نقص بسیاری یافته انچه در
سالی میرسید وفا بچند مایه مصارف لابدیه نمی نمود وآخر بسبب استیلای
جماعت اروس بر ان ممالک هرج ومرج زیاده چنان شد که بالمرة منقطع گردید
واکثر املاک ومستغلات از حیز انتفاع وآبادانی افتاده واندکی که مانده بود
نیز در تصرف دیگران در آمد وقلیلی که بانصاف خود بصاحبان وبازماندگان
عم مرحوم میدادند وفا بمصارف ایشان نمی نمود بهرحال قطع نظر از ان نیز
کرده بهر نوع انچه در دست بود اوقات میگذشت ومرا خود طبیعت وفطرت
قادر بر تحصیل دنیا نبوده ونیست وتوسل واظهار حاجت وقبول احسان
ومروت از احدی هرچند سلاطین عالیشان وکرام خلق از دوستان
صدیق باشند بموجب حمیت وغیرت فطری ممکن ومقدور نه وهمت مجبول
بر احسان وایثار بر کافه خلق وبا اینحال زندگانی به تهیدستی وقصور
مقدرات از قدر همت اشق واصعب اشیا وسخت ترین بلیات است
از حکیمی پرسیدند که بدحال ترین مردمان در جهان کیست گفت من
بعدت همته والتعب نیته وقصرت مقدرته وبفرض محالی که نفس عالی همتان
ناچار به پستی تن دهد وتحصیل قدر ضرورت کردن نهد طریق تحصیل از وجوه
مشروعه در اکثر ازمنه نایابست واختیار ذلت وزبونی مقدور کرام
نیست

بمرد از تهیدستی آزاده مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد

وچه نیکو گفته درین مقام شیخ فریدالدین عطار رحمه الله تعالی

یکی پرسید ازان فرخنده ایام که تو چه دوست داری گفت دشنام
که هر چیز دگر گر می‌دهندم بجز دشنام منت می‌نهندم

مجملا چیزی بر نیاید که حادثهٔ اصفهان و محاصرهٔ آن رخ نمود مجمل آن
قصه که از غرایب احوال روزگار شعبده باز است اینکه طایفهٔ افغان
غلزه که کمینه رعیت قندهار و برخی از ایشان داخل در سلک سپاه آن
سرحد و بچاکری آنجا قیام داشتند میرویس نامی رئیس آن معدود
بود در شکارگاه قریهٔ ده شیخ بخدعه و تمهید شاه نوازخان امیرالامرای
آن سرحد را کشت و در آن قلعه استیلا یافته خزاین موفوره بدست آورد
و افاغنه با او موافقت کردند و از پیشگاه سلطان مالک رقاب حسین صفوی
تعمدا بعد تعمد تدارکی که در اطفای نایرهٔ آن باشد منتج حصول مقصود
نگشت و افغان مذکور بر قلعه استیلا داشت تا درگذشت بعد ازو
پسر او محمود نام قایم مقام پدر شد و بنواحی خود دست تطاول دراز
کرد گاهی بساط سلطنت در آن مملکت می‌گسترد و گاهی عرایض نیاز
بدرگاه سلطانی می‌فرستاد و چون قرنها بود که معموری و آسودگی انتظام
جمیع نعمتهای دنیوی در ممالک بهشت نشان ایران نصاب کمال
یافته مستعد آسیب عین الکمال بود امرای غافل و سپاه آسایش طلب را
که قریب یکصد سال شمشیر ایشان از نیام بر نیامده بود دغدغه علاج
آن فتنه بخاطر نمی‌گذشت تا آنکه محمود مذکور با لشکری موفور بممالک کرمان
و یزد رسید و غارت و خرابی بسیار کرده بازعازم اصفهان شد

واین در اوایل سال اربع وثلثین و مائة بعد الالف بود چون قریب بدار السلطنت مذکور رسید اعتماد الدوله با جمیع امرا و سپاه که حاضر رکاب بودند مامور بدفع او شدند اتفاقا اسباب امر بی تقدیر بود که بر یک سالار چندین کس که از رهگذر غفلت و نفاق رای دو تن از ایشان را با هم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند القصه در نواحی شهر تلاقی افغان غالب و امرا مغلوب شدند و اکثر رعایای قرای قریبه مکانهای خود را انداخته با شهر در آمدند و خلقی که هرگز خیال اینگونه حادثه نکرده بودند بهم بر آمدند و چون چشم تنگی بر امرای بی تدبیر بود عامه را مجال چاره نکایت خصم از خود نماند محمود با لشکر خود بر در شهر آمده بعمارات فرح آباد که آنهم شهری و قلعهٔ محکم اساس بود مقام گرفت و آنچه از ضروریات میخواست از دهات معموره قریبه بجود که بی صاحب افتاده بود دلبتنگ کاه خویش کشیده صاحب ذخیرهٔ چندین ساله شد و آنچه نمی خواست تمامی را سوخته نابود ساخت من چون بدین بصیرت در مآل آن حال نگریستم وصیت پدر بیاد آمد اراده بر آمدن از آن شهر کردم و در آن وقت حرکت با منسوبان و سرانجام مقدور بود که راهها هنوز مسدود نشده بود و تا دو سه ماه بیرون رفتن بسهولت میسر می شد دوستان و نزدیکان نمی گذاشتند و سخنان دور از کار خاطر رنجه می ساختند و در آن هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت با خصم نمانده و مقدور بود که خود با امرا و منسوبان و خزاین آنچه خواهد بطرفی نهضت کند تمامی ممالک ایران سوای قندهار در تصرف او بود اگر از آن محصره بیرون رفتی

سرداران و لشکرهای متفرقه بر ممالک بادو پیوستندی و چاره کار نتوانستندی
کرد و الحق تدبیر در آن وقت منحصر درین بود من این معنی را بیک دو کس از محرمان
او فهمانیدم و تحریص کردم که ازین رای در نگذرند و استخلاص اصفهان
نیز درین صورت بود چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان کوششی
فرصت نبود و بفکر کار خود می افتاد و عامه شهر بر عنوان او را از سر خود
وا می کردند و وی ناچار شده از همان راه که آمده و بزور ایام سعی موفور
که آنرا گشاده بود بمقر دولت خود باز گردد یا آماده جنگهای سلطانی شود
و بهر صورت تدبیری سودمند بود و آنهمه خلق بیشمار بسختی تلف نمی شدند
اما موافق تدبیر نیفتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد
آنچه شد و چه نیکو بیست درین مقام کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی
زمینی است آماجگاه زمان نشانه تن ما و چرخش کمان قضا چون درآید
براند خدر قدر چون بجنبد ببندد گذر شکاریم یکسر همه پیش مرگ
سری زیر تاج و سری زیر ترگ چنین است کردار چرخ بلند به دستی
کلاه و بدستی کمند چو شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش رباید ز گاه کجا
آنکه برسود تاجش بابر کجا آنکه بودی شکارش هژبر نهالی همه خاک دارند
و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت زمین گر گشاده کند راز خویش نماید
سرانجام و آغاز خویش کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون
سواران بود پر از مرد دانا بود دامنش پر از خوبرخ چاک پیراهنش
چه افسر بود بر سرت گر چه ترگ گذر نیست از تیر و پیکان مرگ هر آنکس که دارد

بدل بوش راي بساز دهمي كار ديگر سراي مجملاً بعد از سه چهار ماه
كار محصوران بسختي كشيد و ماكولات دران مصر اعظم كه مشحون بانبوهي
و ازدحام بيرون از قياس بود تنقيص يافت و رفته رفته ناياب شد
و افاغنه باطراف شهر آگاه شده در هر دو فرسنگ و كمتر از جوانب
مكاني استحكام داده جمعي بنگهباني گذاشتند و دايم الاوقات فوج فوج
سوار ايشان بنوبت بگرد شهر در گردش بودند و در انوقت از ضيق
معاش پيوسته از هر گوشه و كناره پوشيده و نهان از شهر بيرون ميرفتند
و افاغنه بر كسي ابقائي كردند كمتر كسي جان بسلامت بيرون برده باشد
و در شهر چون اكثر اغذيه نامناسب بكار ميرفت هر روز جماعتي بتشداب
باورام و امراض مبتلا گشته هلاك مي شدند و از خراج حوصلگي و جوانمرد
مردم آن شهر مشاهده شد كه قرص ناني بچهار پنج اشرفي رسيده بود
وانكه از جوع بيتاب بود حال خود از ياران پوشيده ميداشت تا كار
بجائي رسيد كه يافت نميشد انوقت مردم تلف شدند و آخر چنان معلوم
شد كه اندك مايه مردمي ناتوان و رنجور باقي ماندند و از هر طبقه آن مقدار
از هنرمندان و مستعدان و افاضل و اشراف در انحادثه درگذشتند
كه حساب آن خداي داند و بر من دران احوال روزگاري گذشت
كه عالم السرا بر بدان آگاه است و برانچه دست قدرتم ميرسيد صرف
كردم و بغير از كتابخانه چنان چيزي بمنزل من باقي نمانده بود با وجود
بي مصرفي قريب بده هزار مجلد كتاب را نيز متفرق ساخته بودم و هم

دران حادثه بغارت رفت القصه در اواخر ایام محاصره مرا بیماری صعب
عارض شده و مرد و برادر و جده و جمعی از مردم خانه در گذشتند و آن منزل
خالی گشت و منحصر بدو کس خادمه عاجزه گشت تا آنکه بیماری من روی
بانحطاط نهاد و از شدت اندوه و نقاهت طرفه حالتی بود برحسب تقدیر
در غره شهر محرم خمس و ثلثین و مایه بعد الالف که پایان آن شدت
بود برفاقت دو کس از اعاظم سادات و دوستان تغییر لباس کرده
بوضع اهل رستاق از شهر برآمده بقریه که در دو فرسنگی بود رسیدیم
و چند کس از نزدیکان و امرا پادشاه را برداشته بمنزل محمود رفته وی
را دیدند و روز دیگر که پانزدهم شهر محرم مذبور بود محمود بشهر داخل
شده در سرای پادشاهی نزول و خطبه و سکه بنام او شده معدودی
که مانده بودند امان یافته و سلطان مغفور را در گوشه از منازل خود
نشانیده نگهبان گماشتند و چون در ایام شدت محاصره شاهزاده
والاتبار عظیم الاقتدار شاه طهماسب را با معدودی از مقربان بیرون
فرستاده و بدار السلطنت قزوین رسیده بود از استماع این خبر بر
تخت سلطنت موروث جلوس نمود بالجمله فقیر از آن قریه حرکت کرده
منازل خطرناک را بمشقت و صعوبت تمام طی نموده بخوانسار رسیدم
و در آن چندی توقف کرده چون زمستان رسیده و راه ها پر برف
بود فی الجمله تدارک سامان سفر نموده ببلده خرم آباد که مقر حکومت والی
لرستان فیلی است رفتم و آن ولایتی است بغایت معمور و به نیکوئی

آب و هوا و خرمی مشهور طول آن شانزده روزه راه است و عرضش نیز
چنان شهر و قصبات خوش و مواضع بکیفیت بسیار دارد و از قدیم مسکن
احشام قلیلیست که از صد هزار خانه دار زیاده و متجاوزند دران وقت
امیر الامرای انملک علیمردان خان بن حسین خان قیلی از خانزادان
قدیم و امرای بزرگ دودمان علیهٔ صفویه بود و با من مودت و الفت
خاص داشت و الحق از شجاعان و مستعدان روزگار بود و دران قضایا
و حوادث که رخ نموده بود خواهش تدارک و علاج در خاطر داشت
و باوجود کثرت لشکر و حشر بنابر اسباب عایقه که ذکر آنها طولی دارد
مصدر اثری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت بالجمله دران
بلد توقف نمودم و طاقت حرکت هم نبود از شدت آلام و صدمات
روزگار پر شور و شر و هجوم آلام و اهوال و حادثات عجب حالتی داشتم
قوای دماغیه عاطل شده بود و اصلاً معلومی از معلومات من در صفحهٔ
خاطر نمانده ساده محض می نمود و قدرت بر سخن گفتن نداشتم از آثار حیات
همین علامت ضعیفی با نفس حیوانی در کالبد ناتوان باقی مانده و تا
یکسال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج باصلاح آمد و انچه را شیخ
ابن عربی رحمة الله در فصوص الحکم ذکر کرده مرا محقق و معلوم شد و آخر
شرحی وافی بر کلام شیخ نوشته ام و بر ناظران مخفی نماند که شرح سوانح
و وقایع احوال من از نوادر و غرایب احوال و حالات روزگار است
و تفصیل آن در حوصلهٔ تحریر نمی آید و انچه بقلم وقایع نگار توانند آمد اگر

دران مسامحه نشود ونیز دفتر ما بآن مشحون شود وبعمری ازان فراغ حاصل نماید
ودرین یکدمه فرصت کجا مجال آنکه شمهٔ گذارش یابد وتحریر اندک از
بسیار ویکی از هزار را اقتصار می نماید مجملا در خرم آباد جمعی از اعزه و
اتقیا ومستعدان مجتمع بودند با من الفت گرفتند واعیان وامرای
اندیار را باوضاع شایسته واوصاف ستوده یافتم وجمهور ایشان را
با من صداقت واخلاص عظیم پدید آمده وبه صحبت وسیر مشغول میداشتند
وبمرور ایام تمامی المملکت را دیدم از اعاظم سکنهٔ اندیار عمدهٔ
افاضل کرام قدوهٔ سادات عظام امیر سید علی موسوی رحمه الله
وبرادرش امیر سید حسین بود وی خلف سید الافاضل میر عزیز الله
جزایری وقریب شصت سال بود که دران بلده سکنی داشت وبغایت
محترم ومرجع جمهور آن ولایت بود در اکثر فنون علوم مهارتش
بکمال ودر تقوی وورع یگانه والحق سیدی بزرگ منش عالیشان
بوده ومحبت والفتش با من بدرجهٔ رسید که مزید بران نباشد و
برادر عالیمقدارش که از اعیان وافاضل بود وسایر عشایر او
از معاشران مخلص من بودند ودر این شهر اقامت داشت مولانای
فاضل قاضی نظام الدین علی خوانساری وی مدتی در اصفهان
تحصیل نموده سلیقهٔ مستقیمه ومدرکی عالی داشت با جمعی دیگر
از مستعدان مرا بالتماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و
تفسیر بیضاوی وشرح اشارات وغیره را شروع نمودند واز

جودت ذهن و فهم او مرا شوقی بمذاکره پدید آمد بالجمله از دو سال افزون
در آن ولایت اقامت نموده بهر حال اوقات خوش بود و سادات مذکوره
و قاضی مذکور در آن دیار روزگاری باحتشام داشتند تا چند سال
قبل ازین شنیدم که بجوار رحمت حق پیوستند و از جمله حوادث عظیمه
که در آن اوان سانح شد و باعث ویرانی ایران بل اکثر ممالک جهان
گردید حرکت لشکرهای روم بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان
روم با وجود صلح یکصد ساله دستور که موکد بغلاظ ایمان بود و اظهار
موافقت و یکجهتی با سلسله علیه صفویه در آن هنگام که اختلالی چنان
بدولت و مملکت ایشان راه یافته بود و هنوز تدارک آن نشده
کم فرصتی و نامردی و بیوفائی را کار فرما شده بعراق و آذربایجان
و گرجستان سه چهار سردار عظیم الاقتدار با لشکری که دست شکستش
بدان نرسیده بداعیه تسخیر گسیل نمود از جمله بتسخیر حدود عراق حسن پاشا
حاکم بغداد و بحدود آذربایجان عبدالله پاشای وزیر نامزد شد
حسن پاشای مذکور با صد هزار کس افزون بسرحد عراق در آمده
به بلده کرمانشاهان نزول نمود و در آنجا وفات یافت پسرش احمد پاشا
که از شجعان بود بجای پدر منصوب شد و به تسخیر آن حدود کوشش نمودن گرفت
پادشاه عالیجاه شاه طهماسب صفوی که در بدایت شباب و بعد از
جلوس بسلطنت از حادثه اصفهان و گرفتاری پدر بغایت محزون
بود یکی از امرای جاهل بخیال آنکه او را از غصه و اندوه باز آرد با سپا

طرب و تشیید دلالت کرده باشد که زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت
لهو و لعب است آن شیوه از حد اعتدال درگذشت و خرد دوربین این
مضمون میسراید شاهدی کران چه برخواهد خاست وز مستی
بیکران چه برخواهد خاست شد مست جهان خراب و دشمن بس پیشرو
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست و درین حال پادشاه مذکور
در مملکت آذربایجان بود و عزم تدارک استیصال افاغنه داشت رسیدن
سردار روم آن عزم لایق را عایق گشته براندن ایشان از آن حدود
مشغول شد و لشکر قزلباش را در رکاب آن پادشاه که در تهور و مردانگی
آیتی بود با لشکر روم مکرر مصافهای سخت روی داد گاهی غالب و گاهی
مغلوب میشدند و رومیان بنا بر عدت بیشمار و سامان موفور و رسیدن
مدد و معاون استادگی داشتند و خزانها بر سر انکار گذاشتند و هرگزندی
که بایشان میرسید و هر قدر از ایشان کشته می شدند در حسب انهایه کثرت
بقیاس معلوم نبود چون انحادثه ناگهان اکثر حدود مملکت را بیکبار فرو گرفته
بود و مرکز دولت و خزاین سلطنت در دست افاغنه و بدکاران
شورش انگیز آن مملکت که از بیم سیاست در خزیده بودند در آن انقلاب
و طوفان حادثه چنانکه رسم است از هر گوشه و کنار سر بطغیان و زیاده رویی
برآورده شورش انگیزی داشتند لشکر قزلباش و مردان کار و مدبران
باهوش و رای در لجهٔ اضطراب افتاده هر کس در هر جا بفکر کار خود
فرو رفته بصیانت مال و عیال و حفظ ناموس در ماندند و مجال

امداد و اتفاق دیگری میسر نیامد و دران هنگام مملکت خراسان نیز که از دو
فتنهٔ بزرگ برکران بود بسبب شورش و دعوی استقلال بیچاره کس افاغنهٔ
ابدالی در دار السلطنت هرات و طغیان ملک محمود والی ولایت نیمروز
در مشهد طوس بهم بر آمد و سکنهٔ آن ممالک گرفتار آشوب شده کشتن و کوشش
عام شد و در ممالک طبرستان و گیلان علت وبا شیوع یافته تا ده سال
امتداد یافت و خلقی بحساب در گذشتند و سرداران بادشاه ارس
با لشکر انبوه از دریا بر آمده بر اکثر بلاد معتبرهٔ گیلان استیلا یافتند و دران
آوان هیچ کس صاحب حشم و خشم معدود نشد که در ممالک ایران داعیهٔ
بادشاهی و سرداری داشتند سوای غارتگران بادشاه صفوی نژاد.
درین حوادث نا بلیه دست و پای میزد و بر سر هر یک از دشمنان قوی
بقدر مقدور لشکری میفرستاد که زیاده خصم را مجال تعدی ندهند و خود
را در بلاد آذربایجان باعساکر روم آویخته بود و رومیه بسیاری از آن
مملکت استیلا یافتند و دران فرصت جماعت افاغنه که مالک تختگاه
اصفهان شده بودند آسایش یافتند به تسخیر بعض نواحی خود از عراق
و برخی از مملکت فارس پرداخته توسعی در مملکت ایشان پدید آمد جمعی
از تبه کاران طوعاً و کرهاً با ایشان که جماعت کودن صحرا نشین بودند پیوسته
قوانین سلطنت و جهانداری و راه و رسم معیشت و دنیا داری تعلیم
مینمودند و طریق تقلید قزلباش می گرفتند لاکن از سفالت و رذالت
اندک چیزی در نظر ایشان عظیم و عزیز و از تنگ حوصلگی و ناکسی اگر

در شهر اندک جمعیتی دست میداد از بیم ناگهان به قتل عام میپرداختند و این
معامله در اصفهان بکرات واقع شده و از دنائت چیزی بکسی نمیگذاشتند
و انچه از اموال و خزاین و نفایس اندوختند که محاسب وهم و قیاس از
تصور آن عاجز است و مردم را هیچگونه آرامی از ستم آن شوربختان نبود
و رعیت بجان رسیده گاهی بقتال ایشان کمر می بستند دار السلطنت قزوین
را که تصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازار بهم بر آمدند و شمشیر
در افاغنه نهادند و چهار هزار تن از ایشان بکشتند و شهر به ضبط خود آوردند
پس از چندی باز لشکر بر سر آن شهر کشیده بعهد و پیمان متصرف شدند و
همچنین در قصبهٔ خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افاغنه را با حاکم و
سرداری از ایشان که وارد شده بجایی میرفت در میان گرفتند و در یک روز سه هزار
تن بکشتند و از غرایب این است که بعض دهات حقیره که بهر نوع ذخیره و آذوقه
داشتند در مدت هفت سال که استیلای افاغنه بود حصارها استوار
خود را حراست نموده جز نفیر تفنگ از ایشان با افاغنه نرسید و چندانکه در
تسخیر آن قریها در آن مدت کوشیدند سود نداشت و ایشان پیوسته در
تنگ و تاز بودند و با وجود غلبه گاهی از بیم و هراس و گاهی از دست برد رعیت
و سپاه آرامی نیافتند و چند بار که لشکر قزلباش بر سر ایشان تاخت
بحسب تقدیر کاری از پیش نرفت محمود نابکار پس از دو سال از
سلطنت اتفاقیه به قتل پادشاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان
داده سی و نه نفر سید بیگناه را بقتل رسانیدند و از غرایب اینکه در همان

شب حال بروی گشت دیوانه شد و دستهای خود را خائیدن گرفت و کثافات
خود را خوردی و بهر کس یاوه و دشنام گفتی و درین حال مردی اشرف نامی
از اعیان بجای او نشست و بشجاعت و تدبیر موصوف بود از اعمال عراق
و فارس طوعاً و کرهاً جمعی را بملازمت گرفت و سپاهی موفور آراسته
فراهم آورد و اکثر فارس را مسخر ساخت و در کار او رونقی عظیم پدید
آمد احمد پاشا سردار روم با لشکری عظیم بر سر او راند در نواحی قصبهٔ نجدان
مصاف دادند اول الضرب توپخانه رومیان شکست بر افاغنه افتاد و از
جای خود عقب تر نشستند چون شام شد اشرف مذکور بار سپاه آراسته باتک
قزلباش از هر سو و لوله رعد آوا و نعرهٔ گرنا و کوس در افکنده بر سپاه روم
راند پاشا و رومیان هزیمت رفتند و آخر در میانه مصالحه شد پس اشرف
مذکور سلطان مغفور سلطان حسین را در اصفهان بقتل رسانید و نعش او را
بدار المؤمنین فرستاده دفن کردند و با اقتدار بود تا از بادشاه عالیجاه
شاه طهماسب منهزم و مستاصل گردید و ذکر آن می آید اکنون ذکر معدودی
از اعیان که با این فقیر دوستی داشته پیش از حادثهٔ اصفهان و دران
حادثه درگذشته اند مینماید از انجمله مولانای فاضل میرزا عبدالله
مشهور با فندی است بفنون متداوله ماهر و بغایت متتبع بود و در اصفهان
در جوار منزل خود مدرسه تعمیر کرده بافاده اشتغال داشت و روزگاری
مهیا چون ببلاد روم افتاده علمای انجا بدانش او آگاه شدند و بقاعدهٔ
خود را افندی خطاب داده باین لقب معروف شده بود با من الفت

تمام داشت تا چندی پیش از آشوب اصفهان رحلت کرد دیگر سید
فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانی است حاوی علوم شرعیه و روزگاری
بعزت داشت قبل از آن سانحه درگذشت و چند کس از اولادش نیز
بزیور فضل آراسته با من مودت داشتند و قریب بحال تحریر درگذشتند
دیگر سید عالم میر محمد باقر خلف میر اسمعیل حسینی اصفهانی است از مشاهیر
علما و در زمان سید مغفور نهایت عظمت و اعتبار داشت تدریس مدرسه
سلطانی باو مرجوع و بافاده مشغول بود چندی قبل از حادثهٔ اصفهان درگذشت
دیگر عمدة المجتهدین مولانا بهاء الدین محمد اصفهانی است مدتها بوده که بافادهٔ
دینیه مشغول و در شرعیات مرجع اهل زمان خود بود و اخلاقی بغایت ستوده
داشت و بافقیر عطوفت بسیار میفرمود چون در صغر سن با والد خود در
هند افتاده بود بفاضل هندی مشهور بود چندی قبل از حادثهٔ اصفهان
درگذشت دیگر سید عالیشان میرزا داود خلف میرزا عبد الله است وی
از سادات عظیم القدر و از طرف جده منسوب بسلسلهٔ علیهٔ صفویه و خود بمصاحبت
سلطان مغفور ممتاز بود و بمنصب تولیت مشهد مقدس رضوی باو مفوض
بود و بلطف طبیعت موصوف و اشعارش مشهور و بحلیهٔ کمالات صوری و معنوی
آراسته روزگاری بعزت و احتشام داشت تا انکه قریب بسانحهٔ مذکوره
بعالم بقا رحلت نمود دیگر مرحمت پناه میرزا سید رضای حسینی است
وی از سادات حسینیهٔ اصفهان و آن سلسله از قدیم الایام از اعاظم
و اکابران شهر بوده اکثر از افاضل جهان و اغلب منصب صدارت

دران خاندان و در باب ایشان قصاید گفته اند میرمیرانیان و صاعدیان
بادشاه هند و بادشاه نشان بالجمله سید مذکور از شگفته طبعان روزگار
بود و ایامی مهیا لعزت و احترام داشت مودت و اختصاص وی را نسبت
بمن بابائی بود و قریب بحادثه مذکور رحلت کرد دیگر فاضل نحریر میرزا جمال الدین حسین
فسوی است که از استادان من بود در سن کهولت در ایام محاصره برحمت
ایزدی پیوست دیگر جامع فضایل و مرجع افاضل مولانا حمزه گیلانی است
که از اعاظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمة
و از اصدقای من بود وی را در اواخر ایام محاصره رحلت افتاد دیگر مولانا
محمد رضا خلف مرحوم مولانا باقر مجلسی است بحلیه علم و خصال حمیده آراسته
بتدریس مشغول و بتعلیم سمت موصوف بود در سانحه مذکوره با دو برادر [illegible]
و جمعی از اولاد و اقربا که همه از معاشران و دوستان صمیم من بودند
رحلت نمودند دیگر مولانای فاضل محمد تقی است طبیبی وی از مشاهیر فضلا
و در فنون علوم صاحب دستگاهی عظیم بود در اصفهان توطن اختیار کرده
بافاده اشتغال داشت در ان حادثه برحمت ایزدی پیوست دیگر امیرزاده
اعظم عالیجاه مصطفی قلیخان خلف امیرالامرای مرحوم بیار و خان است
صفات حمیده و اخلاق ستوده داشت اورا بیان نتوانم کرد و انس
و مودتش را با من بابائی بود بمنصب پدر رسیده در دست افاغنه
بدرجه شهادت رسید چون شمه ازین حالات نگارش یافت اکنون به
سر سخن نخستین رفته بقیه سرگذشت مرقوم می گردد مجملاً در خرم آباد بودم

کر آتش فتنه رومیه دران حدود اشتعال یافت و گاهی تاخت لشکریان
ایشان بنواحی آن بلاد میرسید علیمردان خان امیر الامرای مذکور را
بخاطر رسید که چون محاربه درانوقت با رومیان کاری بزرگست انسب
بصلاح حال اینکه بطرفی از آن ممالک که جبال صعب المسالک است با جمعی
انبوه رفته بلده خرم اباد و نواحی انرا که قریب بلشکرگاه رومیه است خالی و
خراب کند باین عزیمت با سپاه و متعلقان حرکت کرده باقصای
انمملکت رفت و امیر حسین بیک سلیوزی را که از امرای انقوم بود
در شهر گذاشت که عامه را کوچانیده شهر و قلعه را خراب ساخته باو بپیوندد
سکنه شهر در اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاقت حرکت
نبود و از دهشت رومیه اطمینان نداشتند و فزع قیامت برخاست
امیر حسین بیک مذکور بمنزل من آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند و امر گونه
گفت و گو درمیان گذشت من حرکت مردم را بیرون از قدرت ایشان
دیدم و خرابی انشهر را که رشک ارم بود و خلقی عظیم را خرابتر از ان بسبب
خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشان را سر بهلاک دادن نپسندیدم
و امیر مذکور را اشارت بماندن و حراست خود و مردم را دلالت و
تحریص باتفاق سامان یراق و پاس و حزم و مردانگی نمودم سخنان
من موثر و مقبول همه افتاد و باهم عهد و پیمان کرده هرکس صلاح و یراق
حرب برخود آراست و در آن کوشش تمام نمودند طرق عبور دشمن
را بقدر مقدور مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را مستحکم ساخته با هم

آن پرداختند وآن مقدار را ایشان را تشجیع وتحریص کردم که بیوقوفان ایشان
باندک زوری در استعمال اسلحه ماهر وچیان شدند که با سپاهی
گران اگر روی میداد کارزار میکردند ومردم آرام گرفته شهر معموری
اول گرائید وخود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری ودر روزها در
سواری موافقت می نمودم جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف
شدند ونام کثرت الوس قبیلی وصعوبت مسالک بودن حاکمی مثل امیر
الامرای نام آور مذکور در میان ایشان بلند آوازگی داشتند بیمناک
شدند دیگر متعرض آن حدود نگشته بسایر اطراف پرداختند امیرالامرا
مذکور چون دید که مردم بجای خود ماندند مکرر ایشان را تجدید کرد وکسی
با آن التفات ننمود وبعد از شش ماه که در کوهستان تصدیع کشیده
خود نیز بشهر آمد وآن رای را مستحسن شمرد رومیه بمحاصره همدان
که سواد اعظم واز بلاد معتبره عراق است پرداختند ودر آن وقت حاکمی و
لشکری در آن شهر نبود سکنه وعوام شهر بمدافعه برخاستند ومدت
محاصره بچهار ماه کشید وجمعی از رومیه را محصوران به تیر وتفنگ
بکشتند وچندانکه سردار ایشان را باطاعت خواندند نپذیرفت رومیه
که از صد هزار افزون بودند ودر قلعه گیری شهره جهان در تسخیر
کوشیدن گرفتند ویکطرف حصار را بآتش باروت فرو ریخته
بشهر درآمدند وقتل بنیاد کردند مردم شهر نیز دست باسلحه که

رفته بود دران کوشش فایده مترتب نشده همگی در مسادرت بقتل رسیدند
افراط قتل رومی دران شهر در استادگی و مردانگی مردم انجا از
مشهورات و نوادر روزگار است تا سه روز این هنگامه دران شهر بر پا
بود و هیچکس از ایشان رو بهزیمت نگردانید تا کشته شدند مگر اندک مایه مردمی
که امان یافتند باطراف رفتند و دران وقت جماعتی کثیره نیز از اطراف
و جوانب عراق دران بلده جمع آمده بودند و حساب مقتولین آن قضیه را
جز علام الغیوب کس نداند آن مقدار از مشاهیر سادات و افاضل و
اعیان بقتل رسید که تخمین آن دشوار است تا لبسایر الناس چه رسد
از جمله فاضل نحریر و علامه بی نظیر میرزا هاشم همدانی علیه الرحمة
بود و هم از جمله مقتولین بود مولانا ی عارف عابد مولانا عبد الرشید
همدانی که از عدول خلق و در علوم شرعیه مرتبهٔ عالی داشت و هم از جمله
مقتولین بود نادره آفاق مولانا علی خطاط اصفهانی که ذکر او بتقریبی
گذشت وی با اکثر علوم مربوط بود و جمیع خطوط را چنان مینوشت که
تا انزمان هیچیک از متقدمین را آن درجه میسر نیامده و جامع جمیع
کمالات و از بدایت حال از دوستان و معاشران من بود و بالجمله
از استماع قضیهٔ هایلهٔ همدان اضطراب بحال سکنه الکه و بلکه تمامی
ایران راه یافته مردم خرم اباد هم متفرق شدند و حاکم نیز از آن شهر
بیرون رفت چون جمعی کثیر از معارف و اشنایان من در قضیهٔ همدان
درگذشتند و عیال ایشان در زمرهٔ گرفتاران بودند مرا عزم قزوین

بآن دیار و استعلام حال و استخلاص گرفتاران بقدر طاقت و توان
جزم شده بصوب همدان روان شدم و با مردم خود و جمعی که رفیق راه
شده بودند مفتاد سوار بودیم و مسالک چنان برفته و آشوب بود
که عبور دشواری داشت در یکدو منزل در دو چار عساکر رومیه گرفتار
شدیم و تلاشهای سخت و زحمتهای صعب کشیدیم حق تعالی نجات داد و
به همدان رسیدیم جمعی از معارف بلوک کرمانشاهان و غیرها که ناچار همراه
پاشا و لشکر روم بودند و سابقه معرفتی داشتند متفق شدند و در فکاک
بعضی گرفتاران کوشش بسیار کردیم تا جمعی بهر وسیله مستخلص شده
بجامی رسیدند و اجساد کشتگان که بر یکدیگر افتاده بودند مجال عبور
نبود و اکثر مواضع بنظر آمد که در آن حادثه همدانیان چون سر کوچه‌ها بر
رومیان گرفته مدافعه میکردند و چندانکه کشته می‌شدند دیگران بجای
ایشان بمقابله می‌ایستادند تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان
بود که بر فراز هم ریخته بود بالجمله مرا در میانه رومیان بسر بردن باوجودیکه
جمعی از ایشان آشنا شده احترام میداشتند بلیه عظیمی بود از میان
ایشان بر آمده بمشقتی تمام به بلده نهاوند که تا آن زمان تصرف رومیان
در نیامده بود رسیدم و در آنجا مولانای فاضل مرحوم قاضی ابراهیم
نهاوندی در آنوقت متصدی شرعیات آن بلده و الحق از نیکان و
جامع کمالات بود چند روزی در آن بلده که مکان خوش است اقامت
نموده با مولانای مذکور صحبت داشتم و از آنجا بالکاری تحیاری

که معروف به پل بزرگ است در آمدم دران هنگام عالیشان محمد حسین خان
در میان ایشان حاکم بود و بسیاری از آن ممالک عبور کردم و امراء
اعیان آن قوم مودتی تمام داشتند اما اقامت دران حدود مرا خوش
نیامده ملول شدم و همت بران گماشتم که بعراق عرب در آمده در مشاهد
مقدسهٔ آنجا توطن نموده بقیهٔ عمر بگذرانم پس باز به بلدهٔ خرم آباد آمدم
و آن شهر را از دهشت و آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوستر
شدم و بقصبهٔ درقول که از ملحقات شوستر است رسیدم حاکم اندیار
ابو الفتح خان از غلام زادگان صفویه که جوان هوشمند بود دران بلده
اقامت داشت با من دوستی بسیار گرفت و از اعیان آنجا بود
سید فاضل میر عبد الباقی و جامع الکمالات قاضی مجد الدین درقولی
که از آشنایان قدیم من بود از آنجا به بلدهٔ شوستر رفتم جماعتی کثیره از
سادات و اعیان آنجا الفت کردند و چندی توقف کردم و از ایشان
بود سید فاضل سید نور الدین بن نعمت الله جزایری رحمه الله و
با من مودتی موفور داشت و هم از ایشان بود میرزا محمد تقی و میرزا
عبد الباقی مرعشی پس بشهر حویزه سید محمد خان بن سید فرج الله
مشعشع دران مملکت والی بود مراسم مودت تقدیم کرد و از افاضل
آن بلده بود سید محمد یعقوب حویزی در فنون ادبیه و فنون حدیث
و فقه و معاریف و سیر و انساب مهارت و حفظی قوی داشت پس
به بصره شدم و عازم رفتن بغداد بودم که سفینهٔ روانهٔ یمن بود و جمعی

بعزیمت حج سوار می شدند مرا هم آرزوی قدیم که در لاهیجان آمده و تدارک
زاد می نموده قلیلی که داشتم با اهل سفینه داده بکشتی درآمدم و از حادثه
طوفان و مشقت گرسنگی و بی خالی ازان کمتر توانا بود و مریض و ناتوان
شدم عاجز و رنجور بعد از چهل روز بساحل بلاد یمن رسیدیم از کشتی
برآمده دران بلده مریض افتادم و چون هوا موافقت نداشت بدلالت
بعضی مردم ازان شهر معمور بعض دیگر ولایت یمن که بنزهت و خرمی
هوا مشهور است رفتم و در انجا صحتی روی داد و موسم حج خود در گذشته
بتقریبی تا بلدهٔ صنعا که مرکز دولت صاحب یمن است رفتم و از مشایخ
کرام شیخ حسن بن سعد ولیبی یمنی امامی علیه الرحمة دران بلده اقامت
داشت و شفقتی خاص نسبت باین بیمقدار منظور بود باز مراجعت بموجا
نموده با شفاینی که روانهٔ بصره بود معاودت کردم و دران سال نیز
از سعادت حج محروم ماندم و دران وقت از بصره به بغداد رفتن بسبب
موانع طرق مقدور نبود و بصره چون بر ساحل بحر و هوای ناموافق داشت
مرا خوش نیامد ناچار بجوره و شوستر رفتم و حیرتی در آشوب جهان
و سرگردانی خود داشتم و در هیچ گوشه قراری نمی یافتم چنانکه از مضمون
این رباعی من ظاهر است   آنم که بملک نیستی سلطانم   با ساغانم
اگر چه بی ساغانم   مانندهٔ آسیا درین ملک خراب   سرگردانم اگر چه
سرگردانم   و اغالی اکثر اماکن بسبب الفت چون خواهش توقف
من داشتند دلالت بکدخدایی می نمودند و مرا نظر بر احوال خود

واقتضای زمانه پر آشوب فرط عبرت منظور نبود و در میانه ایشان
ماندن بجهات مکروه و صعب مینمود و در حویزه و شوشتر و در قول جمعی از
صابیه میباشند و الحال دیمه آفاق سوای این سه بلده در مکانی دیگر
نشانی از ایشان نیست چندانکه تفحص کردم عالمی در میان ایشان
نمانده بوده عوام فرومایه بودند صابیه ملت صاب بن ادریس
علیه السلام است و صاب بروایت بعض اصحاب پیغمبر بود و طایفه
وی را از حکما شمرده اند و صابیه گویند اول انبیا آدم علیه السلام
و آخر ایشان صاب بوده و ایشان را کتابی است مشتمل بر یکصد و بیست و
سوره و آن را زبور اول خوانند و عقیده ایشان اینکه صانع عالم کواکب
و افلاک بیافریده و تدبیر عالم را بایشان گذاشت و پرستش ستارگان
کنند و برای هر کوکبی شکلی معین کرده هیاکل سازند و گویند صورت
فلان و فلان کواکب و در ضراعات و استمدادات هر یک آداب
و عبارات دارند و محققان ایشان گویند سجده و پرستش کواکب نکنیم
که قبله ما است و جمیع این طبقه قایل به تاثیرات اجرام علویه و هیاکل سفلیه
یعنی تماثیل و اصنام و در سالف زمان حکما و علمای عالی شان درین
طبقه بوده اند که صاحبان علوم مکنونه بوده اند مجملاً از شوشتر با بلرستان فیلی
در آمدم و بیمار بشهر خرم آباد رسیدم و چنان مریض بودم که آوازه
رسیدن احمد پاشای سردار روم بآن شهر شهرت گرفت اندک مایه
مردمی بودند راه فرار پیش گرفته بکوهستان های صعب رفتند

وتنها من با چند خدمتکار در آن شهر بودم که سردار با لشکر بحسب وصیت
فرود آمد و من تنها در شهر ماندن را صلاح ندیده در میان لشکر روم وارده
اقامت کردم سردار چند کس از مردم آنجا را پس چندی بدست آورده
نوید عاطفت داد و اندک مایه مردمی جمع آمد از رومیه کسی را در آنجا
حاکم گذاشته مراجعت کردند و من با همان لشکر موافقت کرده بکرمانشاهان
آمدم و در آن راه من از ناتوانی و رنجوری و شدت سرما کلفتی سخت رسید
و سردار مذکور را با من الفتی پدید آمده احترام میکرد و جماعتی از ایشان
با من آشنا و معاشر بودند و با ایشان بود عبد الله افندی قاضی عسکر
روم و بعلم و فضل در مملکت روم شهرتی تمام داشت با من آشنا
شده الفت بسیار گرفت و اکثر سخنان علمیه میان می آمد وی را
قطع نظر از ریاست و جاه و اعتباری که داشت بغایت فرومایه و از
علم بیگانه یافتم سرمایهٔ او منحصر بود به ضبط چند مسئلهٔ متداوله از فقه
حنفیه و بس و مشهوران بعلم را در میان آن قوم هر کرا دیدم چنان
یافتم آری در میانه ایشان بود عبد اللطیف چلبی بغدادی وی در علوم
ادبیه و شعر عربی ماهر بود بالجمله چندی در کرمانشاهان بسر بردم و
رساله مفرح القلوب را در مجربات و فواید طبیه و رساله تجرد نفس را
در آن بلده نوشته ام و در آنجا بود سید فاضل امیر صدر الدین محمد
قمی اصفهانی که مدرس بلدهٔ همدان و از آن بلیه نجات یافته بکرمانشاهان
آمده بود و الحق از متبحرین علما است و با من الفتی تمام داشت

والحال ساکن نجف اشرف شده در حیات است و در آنوقت رومیه بر کل
قلمرو علیشکر و نواحی آن و کردستان و لرستان و نواحی استیلا داشتند
و همه را بکوشش و کشتش بدست آورده بودند و رعیت مطیع نمی شد و
با رومیه نمی آمیختند و ویرانی تمام بآن ممالک رسیده بود و قصبه بروجرد
را که متصرف شده حاکمی مستقل در آنجا داشتند روزی اوباش
و مردم بازار آنجا هجوم آورده چهار هزار کس افزون از ایشان بکشتند
و آخر بیچهار ارتومان با احمد پاشای سردار جزیه داده اطاعت کردند
و از امرای قزلباش سبحان وردیخان بن ابو القاسم خان حاکم
سابق همدان که در آنوقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه را
فراهم آورده در آن نواحی مدتی با رومیه در ستیز و آویز بود و از سی صد
مصاف افزون با رومیه داده هر دفعه جمعی انبوه بکشت و چون سردار
با لشکر بیکران روی بوی آوردی خود را بکناره کشیدی و الحق در آنمدت
با عدم مکنت داد مردی و مردانگی داد و آن لشکر بیحد و کران را مدام
بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار و سختی تک و تاز بستوه آمده
افسرده شد رومیان بعهد و پیمان او را نزد خود آورده اول اعزاز کردند
و آخر بکشتند و من از ابراهیم آقای دفتردار بغداد که از عظمای آن
لشکر بود شنیدم که میگفت بیست و دو هزار کس از لشکر روم در محاربات
سبحان وردی خان بقتل رسیده اند الحق اگر بفرض محال احوال
و تدبیرات و صولت و همت و تهور او درین مجال بودی ناظر از احب

شکفت تمام که دیده در روزگار پاسخ دستان رستم و اسفندیار رشیدی
مجملاً درین طوفان حادثات آن مملکت نه چنان پژمرده و ویران بود
که توان باز نمود و عبد الله پاشا تبریز را اکثری از ممالک آذربایجان مستولی
شده دار السلطنت تبریز هم بحالت همدان شده بود و تبریزیان بعد از آنکه
از ستیز و آویز عاجز آمدند و رومیان بشهر ریختند شمشیرها آختند تا پنج روز
در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رومیان از محاربه به تنگ آمده ندا
در دادند که ترک جنگ کرده با اطفال و مال و عیال آنچه توانید برداشته
بسلامت از شهر بیرون روید قریب به پنجهزار کس که تمامی خلق بسیار
زمن مانده بودند بدستی شمشیر و بدستی دست عیال و اطفال خود گرفته از میان
سپاه روم بیرون رفتند و آنگونه شور و مردی از عوام شهری در روزگار
کمتر واقع شده بالجمله چندی در کرمانشاهان و چندی در قصبه لوی
و سرکان و محال دامن کوه الوند که بهشت روی زمین است اقامت
نمودم و در آنجا بود سید جلیل القدر امیر صدر الدین محمد سرکانی و برادرش
میر ابراهیم که هر دو از مستوران و با من مودتی تمام داشتند اصل
ایشان از سادات استراباد و مدتی بود که ساکن اندیار شده صاحب
اقطاع و سیورغالات بودند پس روانه دار السلام بغداد شدم و
بکربلای معلا و از آنجا بنجف اشرف رفته توطن اختیار کردم و قریب به
سال در آن آستان مقدس کامروا بودم و بآرام و ضبط اوقات
می گذشت بیمنت همیشه تمامی مصحفی بخط خود داشتم در آن ایام توفیق یافته

نوشتم و دران روضهٔ علیه که داشتم گاهی بتحقیق مطالب و تحریر مسایل میپرداختم
و گاهی بمطالعه مشغول می شدم در کتابخانه سرکار آنحضرت چندان
از هر فن کتب از اوایل و اواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم کرد بر بسیاری
بگذشتم و گاهی با افاضل و اتقیا که مجاوران سدهٔ علیه بودند صحبت میداشتم
و از ایشان بود مولانا ابی فاضل ابو الحسن اصفهانی و مولانا نور الدهر
گیلانی و شیخ یونس نجفی و شیخ احمد جزایری و شیخ مفید شیرازی و مولانا
محمد فراهی و در بلدهٔ حله مکرر بملاقات سید الاتقیا والافاضل سید قاسم
نجفی علیه الرحمه که از مشاهیر مقدسین روزگار بود رسیدم و بهر نوع از
فیوضات آن مکان مقدس خوش میگذشت و اندیشهٔ سفر و دوری
ازان در خاطر نمی گذشت تا آنکه بعزم زیارت مشهد منوره کاظمین علیهم
السلام ببغداد آمدم و سعادت یافتم اراده عود بنجف اشرف بود
که عزیمت سفر خراسان و رسیدن بمشهد طوس در دل افتاد و تقدیر گیتیستان
گیتیان بکرمانشاهان رسانید احمد پاشا و لشکر بیگران روم دران شهر
بود و دران وقت سفر در مملکت ایران بسبب شورش و انقلاب و عدم
اهلیت طرق و استیلای لشکر بغایت صعب و خطرناک بود و اعتماد
بخدا است حق نموده بملک کردستان در آمدم و ازانجا باذربایجان
رسیدم ممالک معمورهٔ خاصهٔ شهر تبریز از استیلای رومیه خالی و
خراب دیدم از خرابی میگذشتم منزلم آمد بیاد دست بالکم
کردهٔ دیدم دلم آمد بیاد بالجمله بدار الارشاد اردبیل که انهم از شهر

روسیه بود رفتم وازانجا بگیلان آمدم در بلده استارا جمعی کثیر از سپاه
روس بودند وقلعه عمارت کرده یحیی خان طالش با آن قوم ساخته بود
واز طرف ایشان حاکم بود وچون سلسله خان مذکور را ارتباط تمام بوده
مراسم مودت قدیمه تقدیم کرده و بالتماس وی چند روز توقف کردم
وآن مملکت را بسبب حادثه طاعون که هنوز شیوع داشت و استیلای
لشکر روس عجیب ویران و بی سرانجام دیدم از آنهمه آشنایان سابق
ومعارف کسی نمانده بود وچند کس از همراهان من نیز در این مرض درگذشتند
القصه طول آن مملکت را بصعوبت تمام طی نموده بولایت مازندران درآمدم
اکنون مجمل احوال پادشاه عالیجاه شاه طهماسب بجهت ارتباط کلام
نوشته می آید که در مملکت آذربایجان چند سال آن مقدار کوشش با لشکر
روم نمود که قزلباش از ستیزه و آویزش ستوه آمده بسیاری از سپاه
در ممالک گشتابان شدند وروسیه از آن مملکت و ممالک شروان و گرجستان
مستولی شده عرصه بروی تنگ نمود ناچار دست از آن حدود
کوتاه کرده بخیال آنکه شاید حدود عراق از افاغنه انتزاع شود با لشکری
که داشت به بلده طهران ری درآمد اشرف افغان اقتدار تمام یافته
مستعد محاربه بود ودر نواحی طهران با لشکر پادشاهی مصاف داده
غالب آمد و سردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود دران
معرکه گرفتار شد و آخر نجات یافت چون دیگر استعداد محاربه نبود
پادشاه بمازندران رفت که فکری اندیشد و افاغنه تا سرحد خراسان

ممالک شدند در مازندران چون وبا شیوع داشت بسیاری از عساکر
پادشاهی بآن مرض درگذشتند و چنان کسی باقی نماند و پادشاه از
آزردگی رقم عزل بر ناصیه جمعی از امرا و نزدیکان کشیده از نزد خود
اخراج نموده خود با معدودی بعزم خراسان و تسخیر آن ولایت از یزد منعطف
نمود فوجی از جماعت قاجار استرآباد بر رکاب پیوسته بآن مملکت
درآمد و مملکت خراسان در آن وقت بسبب قسمت انقسام یافته بود قندهار
و توابع در تصرف افاغنه غلزه و دار السلطنت هرات و ملحقات در ید
افاغنه ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمود خان حاکم نیمروز
بود و خود صاحب خطبه و سکه شده در مشهد طوس اقامت داشت
و لشکری جرار فراهم آورده خود نیز از شجاعان بود و نسبت وی
بسلاطین صفاریه می‌پیوندد و توقع آن بود که شاید حقوق چندین ساله
چاکری و نمک پروردگی آن دودمان بزرگ را پاس داشته
بقدم اعتذار پیش آید و خود این توفیق نیافته بعزم رزم استقبال
موکب شاهی کرده تا قلعه اسفراین آمد چون پادشاه از دلیری او
آگاه شد بی توقف بعزم تلافی و گوشمال وی سوار شده ایلغار کرد
ملک محمود خان از جسارت خود نادم گشته بعسرت تمام بمشهد مقدس
بازگشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت و پادشاه بر دروازه
شهر نزول نموده بمحاصره پرداخت و ملک محمود هر روز از حصار
برآمده با توپخانه و آراستگی تمام با لشکر پادشاهی کارزار میکرد

وچند ماه برین منوال بود و مردم سایر بلاد و رعیت خراسان چون نمک‌پروردهٔ
خاندان صفویه بودند شهر متصرف داده فوج فوج بلشکر پادشاهی آمده
نطاق خدمتکاری و جانسپاری بر میان جان بستند و کار بر ملک محمود
تنگ گشته آن بلدهٔ فاخره مفتوح شد و ملک محبوس گردید و در حبس بسعی
بعض امرا و اطلاع پادشاه هلاک شد و پادشاه بمشهد مقدس بود که من از
مازندران حرکت کرده باسترآباد آمدم و سید ستوده خصال سید مفید
استرابادی را که از نیکان روزگار بود در آن شهر بدیدم و از آنجا بمشهد
مقدس رسیده بزیارت روضهٔ رضویه علیه السلام مشرف شدم و اقامت
ورزیدم پادشاه از قدردانی و مهربانی که شعار آن سلسلهٔ علیه بود
بمنزل من آمده مهربانی بسیار کرد و در آن مدت او را با افاغنهٔ ابدالی و
سرکشان نواحی آن مملکت محاربات اتفاق افتاد و ظفر یافت در ایام
محاصرهٔ مشهد مقدس که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان
باردوی پادشاهی می‌آمدند نذرقلی بیگ افشار ابیوردی نیز از آنجمله
بود و باردو آمده رفته رفته مورد الطاف شد و بمساعدت طالع منصب
قورچی باشیگری یافت و بطهماسب قلیخان ملقب گشت و با امرا و ارباب
مناصب صفائی نداشت و ایشان را خار راه خود میدانست در شکست
کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در او میل بود و التفات تمام
تا آنکه زمام مهام ملکی در دست وی در آمده استقلال یافت
و من در آن بلدهٔ مبارکه با وجود کثرت آشنایان کم معاشرت

باخلق داشتم وبکار خود مشغول بودم بسیاری از رموزات کشفیه را
با چند رسالهٔ دیگر درانجا تحریر نموده ام وگاهی با اعیان ومستعدان
صحبت میداشتم واشعاریکه دران مدت گفته شده بود جمع آوردم
واین چهارم دیوان این خاکسار است ودران بلد بود سید عارف
میر محمد تقی رضوی خراسانی که از اتقیا واعلام زمانه بود واز مشاهیر
فضلا دران بلده مجتهد مغفور مولانا محمد گیلانی که از اذکیای علما ودر
اواسط حکمت نادرهٔ زمان بوده وهمه با من انس والفت تمام داشتند
والحال بعالم بقا پیوسته هیچیک از ایشان در قید حیات نیست ودران
اوان مرا بطرز بوستان سعدی وآن نوع سخن گفتن رغبت افتاد
شروع در سخن گستری نموده آن مثنوی را خرابات نام نهادم
وبسیاری از مطالب عالیه وسخنان دلپذیر دران کتاب بسلک
نظم درآمد افتتاح آن این بیت   ثنا ماست پیر خرابات را
که شست از دلم لوث طامات را   عطا کرد ز اندیشه فارغ دلی
چون میخانه جمشید سر منزلی   ویک هزار ودو صد بیت گفته شده بود
اما صورت انجام نیافت چند بیتی که در خاطر بود ثبت افتاد
الا ای جهاندار فرخنده خوی   دمی گوش بگشا به فرخنده گوی
نخستین نگه کن براه سلوک   که خلقی گرایند بدین ملوک   جهاندار باید
نبیند بکیش   همه پیروان خود بدنبال خویش   قلاده ز رای بد اندیش
حال   مبادا که باشی دلیل ضلال   وگر خود ندانی ز داننده پرس

ز روشن روان شناسنده پس خردپروران را خریدار باش تن تیره
بسفله کو خوار باش بپرور تن عقل مشکل کشای بدانش پژوهان باهوش
ورای بتدبیر سنجیدگان کار کن ز مغز خرد سر گرانبار کن سبکسر نباید
بکار رای پیر که طبل تهی به ز بی مغز سر بروشن روانی برآوردمی
که یک مرد دانا به از عالمی نظر کن در احوال دانشوران که بیجا بود
گل و ضیمران هر فرقه در دیر و بتخانه بود در میان پای بیگانه هر خم
که بینی بود درد و صاف فراخ است پهنای میدان لاف چو دعوی کرا
شماری نهی گنبد از تو دامن پهلو تهی بجای که باشد رواج خزف
چرا گوهر آید برون از صدف بدعوی پیمبر بدی گر بسر فلاطون
شدی لاف چیره سر خود مایه گر بدوزد دو حرف نگردد هم آورد
دریای ژرف نهان تیغ مصری چو بیش گند عیان است پیش لطفها
تند فریبنده دنیا است سنگ محک چو خواهی نمانی پس دیده تنگ
بکرای نیکو رای عبرت سگال عیار حریفان بخوی خصال بصورت
همه آدمی پیکرند بسیرت بسی کم ز گاو و خرند ترش روز بینند بیش نکو کن
نکوخواه را تلخ باشد سخن بردگونی مهر آن فروزنده بخت که با دوست
نرم است با خصم سخت رگ و ریشه قسوه از دل بکن که سنگ درشت
نشتر شکن نگردد بتو پند حکمت پژوه چو باران رحمت به بنیاد کوه
بنشین دم با صحان خاک باش پذیرای حق از دل پاک باش
براحت جبینی ابا تاج و ترک نگر دست فقران بی ساز و برگ

بموئینه پنهان چو در ناوه مشک شکم بی طعام و گلوگاه خشک مجو
راحت از برگ و ساز طرب تن آسانی خلق یزدان طلب نه بندی
چو ظالم تخم گمند بباید دل از ملک و اقبال کند چه رونق بماند دران
مرز و بوم که بازو گشاید به تبه کار شوم مکن پرورش سفله را زینهار
درختی که خارست بارش مکار بدیوان شاهنشه بیهال زبیداد
ظالم تیره و پسیده حال بنالد که سلطان شر امید مد تو چون داد نیبی
خدا امید مد بملک تو هر جا که بیداد رفت بود از تو چون از میان
داد رخت دل عاجزان بر نیاید خراش ز آه ضعیفان خطر باک
باش مترس از غریو فقیران خاک حذر کن ز افغان دلهای تنگ
مشو سخره دشمن دوست روی که صحبت کند آن نکوهیده خوی
شبانی که بازد بچنگال گرگ زبونست و سودش زیانش سترگ
نه پیچی بلذات نفس و ذرم چه لذت فزون تر ز عدل و کرم زود مرده
ماند بجا نام نیک خنک آنکه جوید سر انجام نیک ومنه ایضاً
یکی یار دل در گل افتاده سخن راند در حسب آزاده سخن چنید
حدیثش با آزاده گفت مگر تا حیان کو مرا زو شفت هراسست
در پیش راه شگرف بصد حیرتم غرق و دریاست ژرف
بساحل اگر بخت شد رهنمون و زین لجه لخت من آمد برون ندارم
ز بد گفتنش هیچ باک که یزدان آلودی جان پاک دگر بر نیاید بهم
دو بیت مشو در تنهایی و کار سست از آنم نکوتر نگوید کسی

سزاوار تا خوشترم زان لبی حزین سیرت رهروان یادکن سراسر
حدیث جهان یادکن که تا باخود افتاده امروز کار به نیک و بد کس
مبر روزگار حریفان دغل باز و ره پیچ پیچ مبادا که فرصت نیاری
بهیچ ومنه ایضاً شبی سر بر آوردم از جیب خویش چو آهی که خیزد ز
دلهای ریش طمع جلوه گر شد مرا در نظر زهر زشت رو پیکری زشت تر
بدو گفتم ای زشت نگه دان بدرستیت بازگو در جهان بگفتا که شک
در قضا و قدر نظر بستن از خلق نفع و ضرر بگفتم که از بینشت خود بگو
چه یابی درین کارگاه دورو چه شکر داری از جزو کل بگفتا زبونی
وخواری و ذل بدو گفتم از حاصلت خود خبر بگو نیز بازای خیره سر
مآلت کدام و غایت کدام بگفتا که حرمان بود والسلام ومنه ایضاً
شنیدم که عیسی علیه السلام خری داشتی کاهل و سست گام بروزی
نکردی دو فرسنگ طی خر از مردمی کی شود بندپی قضا را نبودش
شبی میل آب دل عیسوی از غم او بتاب بان شغل و طاعات و طول
نماز دوام نیاز و مناجات راز دران شب نیارست آسوده بود
شنیدم دو صد نوبت آتش نمود جواری تعجب کنان از شگفت فضولانه
پرسید و پاسخ گرفت که گر تشنه باشد خری بی زبان چه سازد گرا
آورد ترجمان شود آتش حسرتی انگیخته بخاک آبرو کردم ریخته
مروت نباشد که روز دراز کشد بار و ماند شب تشنه باز فشانند
شدن غافل از کار او حوالت بجا رفته تیمار او خرینا زر و شهای

نیک اختران جوانمردی آموز و دل بران چه گستره راه مردان بیا
درین ره پی ره نوردان بین ز جام محبت شرابی بزن دل خفته را مست
آبی بزن ذوق سخن گستری خامهٔ سیاه مست را از وادی که در پیش
داشت عنان برتافت نگرند کان نکته نگیرند بالجمله چون اشرف افغان
اقتدار و احتشام تمام یافته و از جانب بادشاه عالیجاه اندیشناک
بود از بیم انکه مبادا در خراسان تمکن و استقلال تمام یافته بدفع او پردازد
پیش از انکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشکری موفور روی
بخراسان آورد بادشاه و طهماسب قلیخان و امرا بتعجیل با سپاهی که
مقدور بود از مشهد مقدس بعزم رزم او حرکت کردند و این قضیه در شهر
صفر اثنی و اربعین و مائة بعد الالف بود و افاغنه درین سال مستاصل شدند
و بادشاه در رفاقت من ساعی شده جمعی از مقربان را نزد من فرستاده
کوشش کردند ناچار من نیز در منزل اول رفاقت کرده سفر در میان آن
لشکر بر من دشوار نمود دران منزل بادشاه را بسخنان معذرت آمیز تسلی
نموده از عقب آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شدم و در میانه همیشه
مسافت اندک بود چون بادشاه به بلوک بسطام رسید فوجی از افاغنه
شب سر توپخانه بعزم دستبرد آمدند پاسبانان آگاه شده ایشان را
براندند القصه روز دیگر بسرات مشهور بمهمان دوست که داخل زمین
خراسان است تلاقی هر دو لشکر دست داد دو سپاه قزلباش با انکه
بقدر نصف لشکر افاغنه بود [illegible] بادشاه صف آراسته

پای ثبات و مردانگی افشردند و افاغنه نیز دلیرانه معرکهٔ گیر و دار گرم ساختند
جنگ سلطانی در پیوست تفنگچیان رکاب پادشاهی و توپچیان خاصه
دران روز داد مهارت و مردانگی داده بتقدیم رسانیدند و دلیران لشکر افاغنه
را چندین دفعه از میدان بر داشتند و گلوله بر مثال تگرگ بر صف سپاه
ایشان ریختند و یکه سواران قزلباش از چپ و راست بر ایشان حمله
آورده بهر کس رسیدند بخاک افکندند و تا ظهر هنگامهٔ کارزار گرم بود
القصه از صدمات لشکر شاهی افاغنه را پای تمکین از جای برفت و
چندانکه تلاش کردند بجای نرسید صفوف ایشان بهم بر آمده شکست
دران لشکر انبوه افتاد و اکثر کشته شدند و سرداران ایشان روی از
معرکه تافته بهزیمت شتافتند و دران راه هر چند خواستند که مرتبهٔ دیگر مستعد
کارزار شوند صورت نبست بتعجیل تمام براه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه
بدامغان نزول نموده من بباغی که متصل بان میدان بود اندک آرام
گرفتم چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده بجانب آن معرکه
برآمدم و نظارهٔ مقتولان بدیدهٔ عبرت کردم چه تا آن روز افاغنه جنگ
قزلباش و دست و بازوی مردان کار ندیده بودند و دران معرکه از
قزلباش زیاده بر دویست کس که اندک زخمی داشتند کسی ضایع نشد
بعد از فتح و ظفر طهماسب قلیخان صلاح در معاودت مشهد مقدس دید
که تدارک شایسته دیده سال دیگر بدفع افاغنه پردازد و پادشاه
راضی نگشته بعزم اصفهان [illegible] لشکر حکام

افاغنه بوده فرار باصفهان پیش گرفته اهالی آن شهرها با نهایت
استقبال موکب شاهی کرده غلغله نشاط و شکرگذاری بکیوان رسانیدند
واز طرف فوجی بلشکر ظفراثر می پیوست مرا از بلده سبزوار عارضه تب
سانح شده بود در دامغان شدت گرفت ده روز اقامت کردم بیماری
زیاده شد و زمستان رسیده بود از راه الکای هزارجریب ببلده ساری
مازندران رفتم و در آن راه از شدت بیماری مشقتی صعب کشیدم و در آن
بلده نیز تا دو ماه بر بستر افتاده امید حیات نبود حق تعالی شفا بخشید
جمعی از طلبه و مستعدان که در آن بلده مجتمع بودند خواهش مذاکره نموده
کتاب اصول کافی و من لایحضره الفقیه و الهیات و شرح تجرید خواندن
گرفتند و این آخر مباحثات فقیر بود از آن زمان باز تارک شده ام
و ایام بهار را در مازندران بستان بخوشی گذرانیده از آن بلده
بطهران آمدم و در آن طرف مدت اصفهان مفتوح و افاغنه مستاصل
شده بودند و مجمل آن قضیه آنکه چون اشرف شکست یافته باصفهان
رفت از خوف هراس مردم اصفهان را اخراج از شهر نموده بدیهات
متفرق ساخت و در اطراف سپاه خود را جمع نموده بتدارک توپخانه
پرداخت و چون با رومیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان حاضر
طلبید احمد پاشای رومی فوجی توپچیان بمعاونت او فرستاد چون
پادشاه بنواحی اصفهان رسیده افاغنه با لشکری آراسته و توپخانه
عظیم [illegible]

رکاب شاهی اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده رومیان را کشتند و توپخانه بگرفتند و پس از کشش و کوشش بسیار باز شکست بر افغان افتاد و متعدا ز چهار هزار سر از ایشان گرفته از آن سرها مناره عالی برافراختند و اشرف و افاغنه شکسته و بدحال به اصفهان در آمده آنچه داشتند و توانستند از خزاین و اموال بر بسته بمملکت فارس که در تصرف ایشان بود با ضطراب روانه شدند احامره ایشان که فرصتی داشتند دست تجارت باز ار رها در از کرده که خالی بود در هم شکستند و هر کرا در شهر و خارج شهر حزین یافتند به قتل آوردند و از مقتولین بود مولانا فاضل عارف آقا مهدی خلف مجتهد مبرور آقا هادی مازندرانی علیه الرحمة که از نیکان و اصدقای من بود بالجمله بعد از چند روز پادشاه و لشکر قزلباش بشهر در آمدند و مردم شهر از نواحی بشهر آمده هر کس بتعمیر حال خود پرداخته پادشاه بمنازل عالیه خود قرار گرفت و طهماسب قلیخان اراده معاودت بخراسان کرد و بعد از ابرام و انجاح جمیع مطالبی که داشت بتعاقب افاغنه مامور شد و در آن وقت راه شیراز که سر دسیر سخت است پر برف و عبور دشوار بود خان معظم که در لشکر کشی و سپهداری یگانه روزگار است لشکر بشیراز کشید اشرف و افغان که بشیراز در آمده بودند با زلشکرها فراهم آورده احامره الوساتات آن حدود را صدائی زر و انعام داده جماعتی با کراه و طمع مال با ایشان پیوسته مستعد محاربه بودند چون لشکر قزلباش

بپنج فرسخی شیراز رسید افاغنه با زد جاهی تمام رو بایشان آوردند
و کوششهای سخت کرده تا چهار روز هنگامهٔ کارزار بود و الحق سپاه
قزلباش در آن مصاف داد مردی و مردانگی داده جمعی کثیر از افاغنه
مقتول و بقیة السیف بهزیمت رفتند و در آن واقعه خانهای شیراز را
افاغنه سوخته اموال بغارت برده بودند و جماعتی از روسای افاغنه
زنده دستگیر شده بسیاست رفتند و از انجمله بود میانجی پیر و مرشد
محمود و ملا زعفران و امثال ذلک از آن جانوران بالجمله بعد از فتح
و ظفر خان معظم بشیراز در آمده بتسکین مردم و تنسیق انتظام پرداخت
افغان و بقیة السیف که هنوز بیست و دو هزار کس افزون بودند هراسان
بحال تباه راه خطهٔ لار پیش گرفتند و از بیم تعاقب لشکر قزلباش
لحظهٔ از ایوار و شبگیری نیاسودند اکثر اسپان ایشان در راه
ماندند و تلف شدند و در هر مرحله جماعتی از بیماران و پیران و اطفال
خود را که از رفتن عاجز می شدند خود گذشته می انداختند چنانکه از شیراز
تا بلوک لار که پانزده روزه راهست کشتگان ایشان ریخته بودند
چون آوازهٔ فرار ایشان منتشر شده بود رعایای جمیع دهات و نواحی
اگر همه ده خانه بودند دست به تفنگ و تیر برده بر روی لشکری بآن
عظمت ایستاده ایشان را می راندند و از بیم مجال آن نداشتند
که درنگ نموده با کسی در آویزند و در آن راه قرص نان بدست
ایشان نیفتاد و بگوشت اسپان و الاغان خود معاش میکردند

وخلقي با وجود زر وجواهر بكر سنگي بمردند القصه بلار رسيده چون
قلعهٔ آن شهرهٔ جهان بست اشرف مذكور را بخاطر رسيد كه آنجا خودداري
نمايد و از روميه معاونت طلبد برادر خود را با فوجي و نفائس بسيار
روانه ساخت كه از راه دريا به بصره رفته از روميان درخواست امداد
كند چون روانه شد رعاياي نواحي بر سر او ريختند و بكشتند و اموال بردند
افغاني كه كوتوال قلعهٔ لار بود روزي بسلام اشرف برآمد و بيست و پنج
كس از اعيان لار در قلعه محبوس داشت محبوسان از رفتن او آگاه
شده از مكان خود برآمدند و چهل كس افاغنه را كه در قلعه مانده بودند
بشمشير هم از ايشان گرفته بكشتند و قلعه را در بستند و چند قبضه تفنگ
در منزل كوتوال و افاغنه يافته بحراست چنان قلعه پرداختند و از بروج
آن دعاي فرياد شاهي بركشيدند چون تسخير آن قلعه هرچند حارسانش
بيست و پنج كس باشند بزودي ميسر نيست اشرف هرچند انكه تهديد كرد
و نويد خواست كه ايشان را رام سازد درنگرفت و نه روز در لار اقامت
نمود و هر شب فوجي از لشكريانش سر خود گرفته باميد رسيدن بمامني بيرون
ميرفتند و رعاياي اطراف بر ايشان راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال
معاف نميداشتند اشرف چون پراكندگي خود بديد و هراس بيقياس
بروي استيلا يافته بود راه فرار بقندهار پيش گرفت و در آن
گرمسير هر روز فوج فوج از لشكر او جدا شده راه سواحل دريا ميگرفتند
و رعايا را با ايشان همان معامله بود و جمعي كه بدريا و كشتي رسيدند

سفاین ایشان بتقدیر ایزدی غرق شده خلقی انبوه بدریا فرو رفتند و
معدودی از ایشان بسواحل لحسا و عمان و نواحی سند افتاده شیخ بنی خالد
که صاحب لحسا است ایشان را گرفته امر بقتل نمود لیکن از عجز و لابه از
خون شان درگذشته لباس و یراق شان بستد و عریان به بیابان
سر داد و پس از چندی که من بساحل عمان رسیدم پسر یک برادر
اشرف را که قریب بیست سال عمر داشت و خدادادخان حاکم لار که از
امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم سر دوشکی بر دوش
گرفته آب بخانهای مردم می بردند ایشان را طلبیده سخنان پرسیدم
و سرور خان نامی نیز از امرای ایشان در آنجا بود گفتند که بمزدوری
کار گل میکند او را هم نزد من آوردند و احوالات پرسیدم القصه چون
اشرف از لار بسمت حدود بلوچستان راه قندهار پیش گرفت در
هر کریوه رعایا و مردم اطراف خود را بر وزده جمعی مقتول نموده اموال
میبردند تا آنکه حال و سپاه او بانجام رسید و خود چنان بسرعت میراند
پسر عبد الله براهوی بلوچ وی را در آن حدود با دو کس یافته بقتل مبادرت
نمود و سرش با قطعه الماس گران بها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه
طهماسپ فرستاد و بادشاه عالیجاه آن الماس را نیز باستاده
او واپس داد لیکن از شنوح این حالات طهماسپ قلیخان از فارس
حرکت کرده از راه عربستان و لرستان بقصد لشکر و آمده
با پاشای همدان و لشکریان روم مصاف داده ظفر یافت و خلقی

انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر و مصفا ساخته و بقیة السیف
رومیان ببغداد گریختند و در آن وقت بر امور کلی و جزوی تمام ممالک
محروسه مسلط شده بادشاه او را حقه و مهر خود داده بود و از زیاده
روئی و استیلای وی ملالت و افسردگی داشت مجملاً من از طهران
به اصفهان آمدم و آن شهر معظم را با وجود بودن بادشاه بغایت
خراب دیدم و از آن همه مردم و دوستان کمتر کسی باقی مانده بود
و در آن وقت مولانای فاضل ملا محمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شده
باصفهان آمده شیخ الاسلام بود و هم آنجا رحلت کرد و در آن شهر بود
فاضل نحریر شیخ عبد الاحد گیلانی که بغایت ستوده خصال و از دوستان
من بود و چندی قبل ازین درگذشت و در آن شهر انزوا داشت مولانای
فاضل محمد جعفر سبزواری که از اتقیای معارف و مرتاضان بوده
با من الفت دیرین داشت در آن وقت یکنوبت بمنزل من آمد و از
صحبتش بهره ور گردیدم بالجمله شهنشاه در اصفهان اقامت نموده بادشاه
را سخنان سودمند گفتم و بچیزی چند که بظاهر باعث بقای ملک و
دولت بود و بارها دلالت کردم اما با تقدیر موافق نیفتاد طهماسب قلیخان
باذربایجان رفت و دار السلطنت تبریز را مستخلص کرده با رومیان
مصافهای سخت داد و ایشان را درهم شکست و از مملکت آذربایجان
آنچه این طرف ارس بود متصرف در آورده مرجع حکام گماشت
و آن طرف شط مذکور را مزاحم نشده با امرای روم که در آن

سرحد بودند سخن مصالحه در میان آوردند چون دران اوقات در خراسان
بسبب جماعه ترکمان و افغان ابدالی هرات که عرصه خالی یافته بودند
آشوب بود طغان توجه بصوب خراسان معطوف داشت و ترکمانان
را گوشمال بلیغ داده بر سر قلعهٔ هرات رفته افاغنه را محصور ساخت
و چون در قصبهٔ درگزین از توابع همدان جمعی که در روزگار افاغنه با ایشان
یار شده فتنها کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیهٔ خودسری داشتند
و قلعه استوار کرده بودند بادشاه بعزم رفع فتنهٔ ایشان و استخلاص
بقیه اذربایجان از اصفهان بحرکت آمده و مبالغه در همراه بودن من
داشت و دران وقت مرا حالت و سامان آن سفر نمانده بود پهلو تهی
نموده از اصفهان بصوب شیراز روانه شدم که چندی دران شهر
بسر برم تا چه پیش آید چون بشیراز رسیدم آن شهر را بغایت خراب
و آشفته دیدم و از آن همه اعاظم دوستان من کسی بر جا نبود جماعتی از
اولاد و منسوبان آنها را پریشان حال و بی سرانجام یافتم و از ایشان
بود میرزا هادی خلف مرحوم مولانا شاه محمد شیرازی که خالی از جذبه
نبود ترک معاشرت با خلق نموده در تکایا و مزارات آن شهر بسر میبرد
و بغایت از عالم گذشته و شوریده حال بود چون سابقه مودتی داشت
نزد من آمد و از غرایب اینکه او را با آن حالت که داشت ذوقی
عجیب بمعما بود اگرچه خود نمیگفت اما بصحبت آن بغایت شایق و در
حل آن ماهر و چنان سریع الانتقال بود که هیچ یک از زمرهٔ آن فن را

مثل او ندیده ام و مرا هرگز رغبت به معما نبوده و آن را بحاصل و فکر در آن
افسوس می دانستم اما چون سلیقه بهر چیز مساعد و طبع بهر چه پردازد انرا
ملکه می سازد این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید مالک نیست و در معاشرت
استادان این فن معمیات و لطیفه بسیار گفته ام یکروز در صحبت میرزا
هادی مذکور نیز بدیهه معمای بسیار انشا شد و چندی که حال تحریر بقلم آمد
ثبت افتاد ای زاهد خشک بخت برگردیده دم سردی تو بساط دی
برچیده شد فصل خزان چو آمدی سوی چمن گل گشت شکسته برگ
سرما دیده از بس که بجان از غم رهگیر تو آمد بیکان تو بجود لب بسر تیر آمد
خواب راحت کو نه بیند دیده صاحبدلان بخت بیداری بجامی ما نیاید
از جهان یار بیره حور برآمال گشادی بموجب بید شده امسال کشاد
اشک در دیده سودازده کی جا دارد تا که رو جانب خار و خس صحرا
دارد پیراهن آئینه بنیاد قبا شد بر سینه من عکس تو تا عکس نما شد
مهر بر لب چون زنم با تیره روزی در جهان بی شب وصل تو دل لاابالی آه
و فغان مجاز و باطل از بس در زمانه حقیقت گشت حق رفت از میانه
مجملاً غارت زدگان شیراز نزد من مجتمع شده شرح احوال می نمودند
مرا دل از جا رفت و با آن حال در میان ایشان ماندن دشوار نمود
از انجا بصوب گرمسیرات فارس روان شدم و به بلده لار در آمدم
و زمستان اقامت نمودم و در آن حدود هم استقامتی نبود و مملکت
خراب و ضوابط و قوانین ملکی در آن چند ساله ایام فرصت همه از هم

ریخته و بادشاه صاحب اقتدار با تدبیر و رای می بایست که تا مدتی با حوا
مر قصب و محالی پردازد و به صعوبت تمام ملک را باصلاح آرد این خود
دران مدت قلیل نشده بود و از مقتضیات فلکیه درین زمان کسی
که صلاحیت پادشاهی داشته باشد در همه روی زمین در میان نیست
و در هر حال هر یک از سلاطین و روسا و فرماندهان آفاق چندانکه
اندیشه رفت ایشان را از همه رعیت یا از اکثر ایشان فرومایه‌تر یافتیم
مگر بعض فرماندهان ممالک فرنگ که ایشان در قوانین طریق معاش
و ضبط اوضاع خویش استوارند و از آن سبب سیاست تامه بحال
خلق سایر بلاد و اقالیم و اصقاع فایق ایشان نیست بالجمله از لار عنان
عزیمت به صوب بندر عباسی معطوف داشته بآن بلده رسیدم
و مدتی بیماری ضعف عارض بود و چون تحقیق حاصل شد باز عزم سفر
حجاز کردم و جماعت فرنگیه را که دران بندر جای باشند با من اخلاص
تمام بود چون سفاین و جهازات ایشان بغایت وسیع و مکانهای
شایسته دارد و در دریا بلدتر و از هر قوم ماهرترند جهاز ایشان اختیار
کردم اکنون خامهٔ سخن طراز بقیهٔ احوال بادشاه را بتقریب ارتباط
کلام می نگارد بادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت طاغیه
در گزین محاربات کرده قلع ایشان را و بقیة السیف را منقاد ساخته
روی باذربایجان نهاد و از آب ارس گذشته جماعت روسیه نیز
مستعد کارزار شدند و در نواحی بلدهٔ ایروان تلاقی فریقین روی داد

بادشاه بظفر اختصاص یافت واز حاضران معرکه شنیدم که نه هزار
کس از رومیه دران معرکه به قتل رسید وغنیمت فراوان بدست
قزلباش افتاد الحق فتح نمایانی بود ورومیان که در قلعهٔ ایروان متحصن
شده بادشاه به محاصره پرداخت واضطراب در ممالک روم
افتاد اولیای دولت عثمانیه تدبیری اندیشیده احمد پاشای بغداد
را با لشکر موفور بصوب عراق فرستادند تا باین وسیله بادشاه
لشکر قزلباش ترک محاصره ایروان گیرند وچنان شد چون خبر وصول
لشکر روم بعراق که دران وقت از حاکم صاحب شوکتی خالی بود
ببادشاه رسید دست از محاصرهٔ ایروان کوتاه نموده دفع آن لشکر
را اهم دانستند وروی به عراق آوردند ودر نواحی همدان تلاقی
فریقین روی داده قریب بهم فرود آمدند واحمد پاشای مذکور بمکر
بحیله سازی پیغام صلح والتماس ترک جدال وخصومت درمیان
آورد تا بحیله لشکر قزلباش از استعداد محاربه دران روزی
غافل شدند وچنان مصالحه درمیان بود اما چون آن دو لشکر کینه جو
بغایت قریب ودست وگریبان فرود آمده بودند از هر دو جانب
هنگامه طلبان معدودی بمیدان درآمده باهم آغاز کارزار کردند
وممانعت از هر دو سو دشوار گشته ناگهان جنگ بزرگ درپیوست
ورومیان در حصار خرابی که متصل بصفوف قزلباش بود درآمده
استوار نشسته بودند بنیاد تفنگ انداختن کردند صفوف قزلباش

متلاشی و بعد از ساعتی پراکنده شده راه فرار گشاد و یافت بادشاه
هرچند کوشش نمود نکرد و چند کس از امرا بعنانش آویخته او را از
معرکه برآوردند و رومیه نیز قدم فراتر نگذاشته بغداد باز رفتند و این
قدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زبان دان با التماس صلح و تمهید مصالحه
نزد بادشاه فرستادند و معذرتها گذارش کرده بادشاه نیز رضا
داده درمیانه صلح واقع شد و بادشاه به اصفهان بازگشت همان
روز که من از بندرعباسی اراده سواری بحجاز و روانه شدن بعزم
حجاز داشتم مراسله بادشاه و جمعی از آشنایان اردو رسیده
این حقایق معلوم گردید و من بکشتی درآمده به بندر صورت آمدم
و قریب بدو ماه اقامت کرده از انجا روانه مقصد گردیدم و فرنگیان
در سفر نهایت بندگی و نیکو خدمتی مرعی داشتند تا به بندر جده رسیدم
و ادراک این سعادت زحمتهای بی پایان سفر دریا را فراموش
ساخت پس از انجا به ادراک حج بیت الله الحرام و مناسک
پرداخته بتوفیق رب العزت این آرزوی دیرین بحصول پیوست
و در مکه معظمه بسبب اشارتی که در رویا روی داده رساله امامت
را تحریر نمودم و اراده توقف دران مکان داشتم بجهتی چند میسر نیامد
و در شهر محرم خمس و اربعین و مایه و الف با قافله حاج لحسا ملحق
شده آن بیابان را در شدت تابستان طی نموده بآن بلده درآمدم
و از ان حدود بکشتی نشسته بجزیره بحرین و از انجا به بندر عباسی

رسیدم انجا معلوم شد که اوضاع ایران باز درهم شده بیست و سانحهٔ
تغییر پادشاه در اوایل سال مذکور روی نموده مجمل آن اینکه طهماسپ قلیخان
در محاصره هرات بود که پادشاه را جنگ همدان و مصالحه با رومیه
اتفاق افتاد خان معظم آن قضیه را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مذکور
را انکار کرد و پس از محاصره و مجادله هشت ماهه آن شهر را مفتوح
و افاغنهٔ ابدالی را قهر و قتل نموده بقیة السیف را در سلک سپاه ملازم
ساخت بمشهد مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و ارباب معتمدان
پادشاه را طلب داشته مطمئن خاطر ساخت و عزم رزم احمد پاشا
و تسخیر بغداد کرده گفت بخدمت پادشاه رسیده بعد از رخصت بغداد
میروم مقربان بخدمت پادشاه آمده اظهار ارادت و اخلاصمندی
او خاطر پادشاه که از نفس داعیه استقلال اندیشناک بود مطمئن ساختند
و خان معظم با لشکری موفور باصفهان آمده بخدمت پادشاه رفت
و سخن اجازت سفر روم در میان آورده مختار شد و عازم حرکت بود
روزی مقربان ترغیب رفتن پادشاه بمنزل وی که از باغهای پادشاهی
بود کردند و پادشاه سوار شده بآن باغ رفت خان مذکور پیاده
استقبال نموده برسم معمول پادشاه را فرود آورده براسم خدمت
پرداخت و بساط عیش و عشرت گسترده التماس ماندن آن روز
کرد چون پادشاه باستراحت مشغول شد او چند کس از سرداران
لشکر خود را طلبیده سخن در سلطنت راند که الحال صلاح است که بسبب

ضعف طالع چندی پادشاه ترک سلطنت کرده بگوشه نشسته و پسرش را
بسلطنت برداشته معامله روم یکسو کنیم چون این معنی ممهد بود والیشان
را نیز رضا داده پادشاه را ازین صلاح خبر دادند وی ناچار بقضا
تن درداد و پسرش را که دو ماه بود ببارگاه پادشاهی درآورده
خطبه و سکه بنام او کرده بشاه عباس موسوم شد و شاه طهماسب
را با جمعی پاسبانان روانه خراسان نموده یکی از پرده گیان سلطنت
بیشتر خود در حباله نکاح داشت در آن وقت دیگری را در سلک
ازدواج پسر بزرگ خود درآورد و آنچه در خزانه و کارخانجات
پادشاهی بود بتصرف خان معظم درآمد و بر جمیع ممالک ایران حکام
از خود تعیین نموده و شاه عباس مذکور را چند کس همراه نموده بقزوین
فرستاد جماعت بختیاری سر ازین معامله پیچیده شورش کردند
و حاکم جدید را بکشتند بتنبیه ایشان از اصفهان نهضت کرد
و پس از جنگ و جدل متابعت کردند خان معظم روانه بغداد شد
و در راه با لشکری از روم مصاف داده غالب آمد و ببغداد راند
احمد پاشای حاکم دار السلام با لشکری انبوه از شهر بر آمده
در کنار شط بغداد مصاف داد و منهزم بقلعه گریخت خان معظم
با شوکت تمام بمحاصره پرداخت و دجله جسر محکم بسته مرد و طرف
شط و قلعه را فرو گرفته در تضییق محصوران کوشید و توابع و لواحق
بغداد همه بتصرف قزلباش درآمده اکثر لکو [illegible]

احمد پاشا الحق دران قلعه داری نهایت مردانگی و تمکین بکار برده و راه
فرار هم نداشت و در اطاعت قزلباش مطمئن نبود بهر حال پای فشرد
اما چون با سپاه محصور شده بود و مدت محاصره امتداد یافت
دران شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات ماکول و غیر ماکول حتی
سگ و گربه را بخوردند و کار محصوران به صعوبت تمام کشید چون برخی
ازین سوانح گزارش یافت اکنون بذکر بقیهٔ احوال خود می پردازد چون
به بندر عباسی رسیدم بنابر مشقت های سخت که در سفر حجاز کشیده
بود و قروض بسیاری برگردن افتاده طاقت حرکت بجای نداشتم
مدت دو ماه دران بندر مانده بعض دیوان را بهر نوع صورت
داده بقدر مقدور باحوال خود و وابستگان پرداختم دران وقت
بسبب انقلاب دولت و تغیر قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاده
بر طبقهٔ خلایق آن مملکت بهم برآمده و اضطراب و شورش تمام بود و
خلقی را که انواع حوادث و بلیات رسیده پایمال چندین ساله
و دشمنی مثل افاغنه بد معاش بودند اصلاً تاب و توان تحمل تعدی
و ستم نبود و با این حال کماشتگان دیوان و عمال برهرکس بوجوه مختلفه
اضاف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر و عجز و لابه کس
مسموع نبود و هرکسی بحال خود در مانده دادرسی در میان نه الحاصل
عجب حالتی مشاهده می شد و مرا خود طبیعت مجبول است که انقیادی
به باطل و تمکین ظالم نتوانم و برادراک ملهوف و نصرت مظلوم

وحالت ضعیف بی اختیار و اگر عاجز آییم زندگانی بر من حرام و آرام
محال است در آن هنگام ناچار بیچارگان بمن استغاثه میکردند و چاره
ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السرائر بدان آگاه است و
در حالت عجز همیشه با عملداران بتلخی و درشتی و ملامت و سرزنش
می بودم و چنان سودی نداشت چه بنیاد کار بران بود و حد و نها
نداشت از بندر عباسی حرکت کرده عزیمت اصفهان نمودم و بهر قلعه
و قریه که میرسیدم مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند و چون در
تمام آن دیار معروف شده جائی نبود که مرد پیش معرفتی نداشته باشند
نهانی و اختفای من مقدور نبود تا به بلده لار در آمدم شدت ایام
زمستان بود بر من ضعف و ناتوانی استیلا داشت و حالت
سفر خاصه بسیر و سیر نبود چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر
خراب نهایت ابتر بود و حاکم سابق بمصادره گرفتار و حاکم جدید
چهارصد کس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از
غرایب اینکه چنان مقرر شده بود که اخراجات یومیه خود را از
مردم شهر بگیرند و از خارج بسبب خرابی و ناامنی طرق اجناس
بآن شهر نمی رسید و تسعیرات بالا گرفته ماکولات کمیاب و معدود
از بیچارگان که از آن همه حوادث باز مانده بودند بالکلیت تمام
روزگاری بسر می بردند حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج یومیه خود
عنف و استیلا داشتند و امید دگر برای تعداد تحمیلات اولا

آمده اصناف معمول مطالبه و دران مبالغه تمام داشت و بر سایر انجا
نیز خراجی که هرگز دران مملکت رسم نبوده اختراع دو دی نیز سرکاری علیحده
زوجیده بر سر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان
بود خراج و متوجهات سال آینده نیز محصلان شده بکماشته تحصیل
می نمودند و از هر خانه رعیت یک نوسپاهی با یراق و سامان
میخواستند که در رکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم و مدد خرج تا باشد
خدمت نماید و مقدار یک هزار کس از ان نواحی باین صیغه جمع آورده
بودند و سه هزار کس دیگر طلب می کردند و یافت نمی شد اکثر رعیت
بیچاره بوو رخت و یراق و سامان سپاق نداشت و در سر زمین خود
بالبیت بفلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیال پیدا کنند و یا
چگونه سفر میسر شدی و کدخدایان ایشان در معرض تطاول و
مواخذه بودند و با انحال مطالبه سیورسات و اذوقه موفوره
برای ذخیره می نمودند و این سلوک مخصوص رعایای شیعه لار بود
که اطاعت داشتند و برخی از محال آن که بر مذهب شافعی اند
و در ایام استیلای افاغنه نیز آسوده حال بودند تا انزمان
بازگشتی بحاکم نموده در مکانهای خود متمکن و ازین تحمیلات گران
بودند و خان معظم محمد خان بلوچ را سرداری مملکت فارس
داده بتنبیه ایشان مامور نموده بود و فی باتفاق حاکم شیراز
باخشری انبوه روانه الصوب شده از کثرت تعدی ایشان

رعایای بیچاره میرسیدند و سردار به بلده جهرم رسیده عبدالغنی
حاکم آن بلده که از نیکان و دوستان من بود دران مدت بحسن
تدبیر و مردانگی آن بلده را از شر افاغنه محافظت مینموده معمور
داشت هرچند خواست که ایشان را بسامانی که مقدور بود
خدمت نموده از ان حدود درگذرانند راضی نشدند و درخواستهای
بیش از وسع نموده دست تعدی گشادند و عبدالغنی مذکور که بعدالت
و رعیت پروری و مردانگی موصوف بود ناچار شده حصار شهر
استوار کرده با سپاهی که داشت بحراست آن بلده پرداخت
و در میانه وحشت خواسته سردار بمحاصره و استیصال او کمر
بست و چندانکه وی سردار را بمواسا و مدارا و رفع جدال
پیغام کرد در نگرفت درین احوال لاریان که طبیعت ایشان
خالی از بی پروائی و مردانگی نیست بیچاره کار خود درماندند
و از سلوک حاکم و عملداران به تنگ آمدند و از رسیدن
سرداران و تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم
نیز بنابر سلوک ناگوار خویش از ایشان نامطمئن و خبردار
شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون منزل
خویش جای داده پاس حزم میداشت و ازین غافل که
النصرة لیست باجنا و مجنده لکن بسعادت و التوفیق از
قضا حاکم بهانه از کلانتران شهر رنجیده و دیوانیان او

کشیده افکندند و چوب بسیار زده محبوس ساخت و چند کس
از اعیان اهل اسلام وی حاضر شده بودند شدید تعنیف کرد ایشان
با مردمان شهر و ایشان کلانتر نزد من آمدند و بنیاد شکایات
و اضطراب کردند چندانکه ایشان را تسلی و دلالت بصبر و شکیب
کردم سود نداشت و از حیات کلانتر که در خانه حاکم محبوس بود
مایوس شده بنای فزع نمودند و من حاکم را مکرر باطلاق کلانتر
دلالت کردم تعلل می نمود و اعیان شهر بار دیگر نزد او رفته بمیانجی
و بمیانجیگری خود بار نمودند و در استخلاص کلانتر کوشیدند و فایده نکرد حاکم
روزی بوثاق من آمد باوی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم و بسلوکی
که در آن وقت شایسته حال او بود رهنمونی کردم حبس کلانتر
را که عبث و موجب فساد میشد باو فهمانیده وی را از حبس رها
کردم مشروط بر آنکه در آن ولایت نمانده روانه حجاز شود و این
معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد چون دو روز
بگذشت حاکم پشیمان شده اراده گرفتن وی نمود و مردم مشوش
شده باهم نشستند و بدفع حاکم کمر بستند هنگام طلوع صبح بود که
همگی باتفاق کلانتر بخانه حاکم ریختند صدای تفنگ و غوغا برخاست
و حاکم با چند نفر غلامانش کشته شدند سپاهیانش هر یک بگوشه
نهان شده فوجی از ایشان بمنزل من آوردند چون کار حاکم
باتمام رسید کلانتر و دیگران با ان اتحاد [illegible]

من آمدند و از مردم سپاه که تعدی بسیار و بین بودند اراده کینه خواهی
داشتند من بحمایت ایشان که بآن خانه پناه آورده بودند ممانعت
کردم و کلانتر و عامه نیز خود حجاب رعایت آداب را کار فرمودند
از مزاحمت ایشان درگذشتند و همان روز آن جماعت را عذرخواهی
نموده با اسب و اسبابی که داشتند از آن شهر بسلامت روانه
نمودم و کلانتر و اعیان را سرزنش و ملامت بسیار بر اقدام کار
در آن وقت که اصلاً ایشان را سامان و توانائی بانجام رسانیدن
آن نبود و باعث استیصال و خرابی همگی می شد کردم لیکن امضای
تقدیر شده کار از دست رفته بود و حاکم معزول که آشنای قدیم
من بود از مصادره نجات یافته با مردم خود از آن شهر بطرفی
بیرون رفت و پاسبانان قلعه لار از اتفاق با مردم شهر همداستان
نشده در قلعه نشستند و در ظرف چند روز رفع آ[illegible]بی و فتنه در آن
شهر بود و چند کس که باهم سابقه عداوتی داشتند نیز کشته شدند و نزدیک
بآن رسید که دست تطاول بلید بلد افکنند بحسن تدبیر نایره آن فتنه
را تسکین دادم و در آن حادثه مشقتی بمن رسیده که شرح نتوان کرد
چندانکه جهد میکردم که از میان ایشان بطرفی بیرون روم سود نداشت
و همگی بالتماس و ابرام ممانعت می نمودند و از همه بتر آنکه در اطراف
و اکناف شهرت یافت که اقدام ایشان بر آن امر باشارت
من بوده و چون یک هزار کس از آن مردم سکنه قری و نواحی

بودند که حاکم ایشان را باکراه جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود
گرفته بمکانهای خود رفتند چون سردار فارس که بلده جهرم را محصور
داشت ازین حال آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی بمحاصره و تضییق
آن گذاشته خود با لشکر انبوه بسرعت تمام بقصد لار در حرکت
آمد چون قریب شهر رسید مردم همگی در محله مجتمع شده بفکر کار خود
در افتادند سردار در شهر نزول کرده بقتل و غارت آن مردم کمر
بست و از هر طرف با آن محله هجوم آورده مردم نیز در محافظت خود
و مدافعهٔ وی مردانه کوشیدند و یک هفته جنگ امتداد داشت
چون تسلط خود را بر آن محله نبودی دشوار دید و جهرم هم در میان
بود ناچار بمدارا پیش آمده بعد از گفت و شنید بر آن شد که نایبی در
قلعهٔ لار گذاشته خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را
اطمینان حاصل شود هر کس بخانه‌های خود رفته نایب نیز از قلعه
بشهر بر آمده بحکومت قیام نماید و چنان کرده محقر پیش کشی بسردار
داده بازگشت و نایب با فوج در قلعه بود و مبالغه در بر آمدن مردم
از حصار داشت و وی را از ایشان و ایشان را از وی اطمینان
نبود آخر چنان شد که اعیان و اکثر خلق ترک آن شهر کرده
با عیال و اطفال خود بهیأت مجموعی با اسلحه و یراق و نهایت حزم
و احتیاط عازم مسکنهای قری و نواحی شده بر آمدند و من نیز
در آن وقت با ایشان بر آمدم و آن مردم در دو قریه که اعلا

واقطاع داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدائی کرده پیش از
چندی به بندر عباسی در آمدم و چندروز اقامت نمودم و از مشاهدهٔ
آن احوال و اوضاع به تنگ آمده طاقت تحمل و شکیب نماند و هرکس را
از افزونی تحمیل و تعدی سرکار دیوان این مضمون ورد زبان بود
بداوی بجار من بعض بلقعة وکیف اداوی اخو سرقت بجار و مرا همت
بدان مصروف شد که ترک ولایت ایران کرده از آن سواحل
به بصره رفته بهر نوع خود را بنجف رسانم اما چون خان معظم بغداد را
محصور داشت و تمامی عراق عرب از صدمات لشکر قزلباش
بهم برآمده لکدکوب حادثات شده بود مردم بصره نیز از دهشت
پریشان حال و اکثر بدریا گریزان بودند و در آن شهر فریع قبایل
افتاده هیچگونه استقامت نبود چندانکه کوشیدم که از مردم آن
سواحل کشتی بدست آورده روانهٔ بصره شوم و مرا مقدور نگشت
عذر آورده میگفتند که مردم بصره کشتی ما را برای فرار خویش
خواهند گرفت و مرا زیاده بر آن طاقت اقامت نمانده بود ناچار
بکشتی جماعت و لندیزیه فرنگ نشسته روانهٔ سواحل عمان شدم و
در بلدهٔ از آن دیار که بر ساحل بحر و موسوم بصحار است نزول نموده
مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت مکاره و صعوبات
دلتنگ شده قرار نماند از قبیلهٔ رعاب اعراب سکنهٔ آن حدود
کشتی گرفته سوار شدم و بشهر مسقط از آن بلاد رفتم و از دو ماه

افزون اقامت کردم وضع کثیف آن دیار و شدت گرما و ناخوشی آب و هوا مرا عاجز و رنجور ساخت چه شد یارب که یکدم درد من تسکین نمی یابد زبیتابی بسرم می گردد و بالین نمی یابد مجملاً چنان رنجور و ناتوان بکشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم چون شدت تابستان و هوای آن بندر نیز بغایت ناموافق بود عارضهٔ تپ ربع نیز بشدت تمام علاوه شدت امراض دیگر هم بر مزاج استیلا یافت و بنابر جهات طاقت توقف نماند ناچار بتخفیف نشست بجبال جرون که از لواحق آن بندر است و آبهای جاری دارد رفتم و چندی در قرای آنجا بسر برده و امراض شدت داشت و از مکاره بیشمار و ملاحظهٔ احوال بیچارگان و توقعات ایشان بر غیرت و همت من کار دشوار شده مجال صبر و اقامت نماند و راه بیرون شد از آن مملکت نداشتم بخاطر رسید که از مملکت ایران جایی را که ندیده ام ولایت کرمانست و از اهالی آن ولایت که آشنایان من بودند الحال چنان کسی باقی نمانده اگر تغییر وضع خود داده بآن شهر یا قرای نواحی آن روم و بگوشهٔ انزوا گزینم شاید چندروزی بسر توانم برد باین خیال تغییر اوضاع خویش نموده خود با یک دو کس از خدمتکاران روانهٔ کرمان شدم و در آن وقت مرا بسبب استیلای اسقام و ناتوانی طاقت اعتزال در غیر معموره نمانده بود بالجمله چندی در قریه بسر برده آخر بشهر کرمان درآمدم و در گوشهٔ

نشست با کسی معاشرت نداشتم اندک چند کس آشنا شده بودند
و جمعی که موفقی داشتند مرا دین شناختند و بودن من نیز در آن شهر
نهان نماند القصه چند ماه اقامت نموده اوضاع آن ولایت خراب
نیز بسبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت
ازانجا عازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم چون زمستان
رسیده بود و راه خراسان سردسیر سخت است و مرا شدت تب ربع بغایت
ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدند و در آن اوان محمد خان
بلوچ سردار فارس با خان معظم طهماسپ قلیخان دل دگرگون کرده
از خوف جان سر از اطاعت وی پیچیده بود و رقم اختصاص مملکت
فارس کشیده گماشتگان خان معظم را محبوس داشت و دعوی بندگی
و اخلاص نسبت بشاه طهماسپ می نمود وی اگرچه خالی از دلیری و داعیه
سبکسری و تمکین ریاست نداشت مردم چون ستم رسیده و بالطبع
هواخواه خاندان علیه صفویه و اولاد و لای ایشان میبود بجانب
وی رغبت نموده لشکری انبوه داشت بالجمله در کرمان بودم که
خبر شکست خان معظم از سپاه روم شهرت یافت خلاصه آن
اینکه چون محاصره بغداد بیک سال کشید و احمد پاشا چندانکه
خواست خان معظم را بمصالحه راغب سازد صورت نبست و
اولیای دولت عثمانیه چاره جو نشده در فکر تدارک آن حادثه
بودند از اعاظم امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در

حدود فرنگ سردار و با آن جماعت کارزارها کرده بشجاعت
و رایی بلند آوازگی داشت سردار عراق عرب نموده با لشکری
گران بجنگ خان معظم روانه نمود چون خبر قرب وصول او به بغداد
رسید خان معظم جمعی را بحراست اطراف قلعه بغداد گذاشته خود
با لشکر قزلباش روی باو آورده و در استقبال آن لشکر شتاب
و یلغار نموده تا قرب سی فرسنگ راه عنان باز کشید سردار روم
لشکر خود را دو قسمت نموده خود در دنبال بوده مقدمه آن لشکر بر
سر آن آبی فرود آمده توپخانه خود را باسلوب استوار روانه قرب
وصول قزلباش آگاه و مستعد کارزار بودند اول صباح خان معظم با لشکر
رسیده جنگ در پیوست پس از ساعتی سردار روم و بقیه لشکر او
جنبش بآئین تمام صفوف آراسته و توپخانه برگرد لشکر بهم پیوسته
در رسیده هنگامه کارزار سختی گرفت و در آن بیابان سوای آبی
که رومیان آنرا فرو گرفته بودند آب نزدیک نبود بالجمله تا هنگام
زوال آتش قتال افروخته معرکه کارزار گرم بود آخر از حرارت
آفتاب و غلبه تشنگی پیادگان و تفنگچیان لشکر قزلباش از حرکت
باز ماندند خان معظم بحفر چاهها امر کرده در آن زمین عمیق عظیمی
یافت تا آب پدید آید حال سپاه از زبونی گرفت و در میان دود
آورده بسیاری از سواران و اسپان قزلباش بضرب تفنگ
در غلطیدند و از انجمله اسپ خان معظم بود والقصه آن سپاه را

قوت مقاومت نمانده منهزم شدند وراه عراق عجم پیش گرفتند وکس
به بغداد فرستاده جمعی را که بمحاصرهٔ آن قلعه مانده بودند طلبیدند
ایشان نیز بترتیب هنگام کوچیده روانهٔ عراق عجم شدند واحمد پاشا
از محاصره برآمده مشغول کشیدن اجناس قلعه وتدارک ذخیره شد
وسردار بحوالی قلعه بغداد آمده چون در آنجا آذوقه که وفا بعلوفهٔ
آن لشکر بیکران تواند یافت نمی شد بصوب کرکوک عطف عنان نموده
آنجا مقام گرفت وفوجی از عساکر خود را با چند کس پاشایان معتبر
از راه حدود کردستان بعراق عجم فرستاد که استعلام احوال کرده
در آنچه صلاح وقت باشد کوشند خان معظم آن لشکر منهزم شده را
از پراکندگی مانع آمده بهمدان آمد واین در اواسط سال ستّ
واربعین وماية بعد الالف بود ودر آن شهر خزانه از سابق داشت
طلبیده در مدت یک ماه باز لشکری بسامان بیاراست واز حال
آن فوج رومیه آگاه شده بعزم رزم ایشان از همدان ایلغار کرد
وچون بلای ناگهان بر سر آن قوم رسیده معرکهٔ کارزار گرم ساخت
واز حملات لشکر قزلباش شکست بر رومیه افتاد سرداران با جمعی
مقتول وبرخی توپخانه وسامان برجای گذاشته راه فرار گرفتند
خان معظم بصوب کرکوک براند توپال پاشای سردار نیز از آن شهر
برآمده با لشکر بیشمار صف آرا شدند وپس از کوشش بسیار
خان معظم بفتح وظفر اختصاص یافته خلقی انبوه از لشکر روم

بخاک هلاک افتادند و سر توپال پاشا را یکی از قورچیان قزلباش
بریده نزد خان آورد و تن او را نیز بموجب فرمان پیدا نموده آن سر
و تن را بهم دوخته بحکم خان معظم در بغداد برده بمقبرهٔ ابوحنیفه دفن
کردند و بقیة السیف رومیان بحال تباه راه فرار گرفتند خان امجد
را الکه کوب جوادث نموده به بغداد رفت و بار دیگر آن شهر را
در میان گرفت مجملاً در کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش و
معاودت خان معظم از بغداد بهمدان اتفاق افتاد بخاطر رسید
که درینوقت از بنادر فارس شاید به بصره و نجف اشرف رسیدن
میسر تواند شد با این عزم روانه بندر عباسی شدم و در آن راه از
ناتوانی و شدت تب ربع که مدت شانزده ماه بود عارض شده
مشقتی سخت کشیدم تا آنکه به بندر مذکور رسیدم هنوز راه دریا
به بصره مسلوک نشده بود در آن بندر اقامت کردم پس از چندی
خبر وصول خان معظم ببغداد و دیگر باره محصور شدن بغدادیان رسید
عایق حصول مقصود شد و محمد خان بلوچ بر فارس استیلا داشت
و آوازهٔ عزم تسخیر اصفهان و عراق و استخلاص شاه طهماسب
درافکنده بود و نگاهداشتگان خان معظم که در اصفهان اقامت
داشتند بنابر عدم استطاعت مقاومت بادی هراسان
شده طغیان او را تا بلخ وجهی بخان معظم معروض و آن حادثه
را بغایت عظیم وانمودند خان مذکور کار بغداد را نزدیک

بانجام رسانیده هراس بقیاس براحمد پاشا و محصوران مستولی شده
اصلاً حالت صبر و سامان قلعه داری نداشتند و در همان آوان
قلعه گشاده می شد لیکن سوانح فارس و عراق خان معظم را بیقرار ساخته
زیاده صلاح در اقامت ندیدند و با احمد پاشا سخن مواسا
درمیان آورده قول و قرار چیده واقع شد و خود این معنی را سرکرده
امید نداشت از نعمت های عظمی اشمرد و خان معظم بعزم دفع فتنه محمد خان
از بغداد بسرعت برق و باد در حرکت آمده به بلدهٔ شوشتر رسید
و سکنه آن بلده با نقیاد محمد خان معروف بهواداری وی متهم بودند
در آن وقت ابوالفتح خان حاکم آن دیار به قتل رسیده بسیاری
از اعیان و اهالی معروض تیغ پاشا شدند و آنچه از خفت و خواری
و نهب و قتل و اسیری به ساکنان آن دیار واقع شده مجال ذکر
آن نیست و خان معظم فوجی از لشکر را بجانب فارس روان کرد و
خود نیز از عقب در حرکت آمد محمد خان نیز از شیراز با لشکری که
داشت بعزم رزم نهضت نموده در حدود کوه گیلویه تلاقی دست داد
و محمد خان پای ثبات افشرده جنگ های سخت کرد و نزدیک شد
که آثار غلبه ظاهر سازد در آن وقت آوازهٔ وصول خان معظم که
از دنبال مقدمهٔ لشکر خود می آمد شیوع یافته لشکریان فارس را
دل از جا برفت و شب در رسیده بود اکثر آن سیاه ظلمت لیل
را پردهٔ حجاب خویش ساخته پراکنده شدند چون صبح شد چنان کسی

با محمد خان نمانده بود معدودی از قوم او و نزدیکان و چاکرانش
که به هزار تن نمی‌رسیدند بر گرد خیمهٔ او باقی مانده بودند محمد خان با جماعت
از آن مصاف عنان تافته با یلغار به بلدهٔ لار درآمد و در آنجا یکی
از اقوامش را با فوجی بحکومت گذاشته بود بر آن شد که فوجی از مردم
گرمسیر نیز فراهم آورده دیگر باره مستعد کارزار شود و در بندر عباسی
چند کس از عاملان خان معظم بودند در آن وقت چند کس از محمد خان
نیز رسیده هر دو فرقه تطاول و تعدی می‌نمودند روزی بر چند کس
از بیچارگان ستمی سخت رفته مرا خاطر شوریده از ملاحظهٔ آن احوال
بی‌تحمل شده دل از جای برفته عزیمت برآمدن از آن ولایت کردم
کشتی در همان وقت روانهٔ بلاد شده بود من هم عزم روانه شدن
مصمم نمودم و این در روز دهم رمضان المبارک سته و اربعین و مائة
بعد الالف بود کپتان جماعت انگلسیه فرنگ چون از ارادهٔ من
آگاه شد بمنزل من آمد و از رفتن هندوستان ممانعت آغاز کرده
برخی از رشتیهای اوضاع آن مملکت برشمرد و ترغیب برفتن فرنگ
می‌نمود و در آن باب مبالغه بسیار کرد راضی نمی‌شدم و در همان
روز ترک همه چیز گفته خود تنها بکشتی درآمدم و روانهٔ حدود سند شدم
و یکی از سواحل ٹهٹهه رسیده غرهٔ شوال بود که بآن بلده درآمدم
و نمی‌خواستم که کسی درین مملکت مرا شناسد مشتهر نشود همان روز که
به ٹهٹهه رسیدم جماعتی از تجار آن بلده که مرا در فارس دیده بودند

آگاه شدند وجمعي از اهل ايران نيز در آنجا اقامت داشتند واكثر از
آشنايان بودند بالجمله اين معني در هيچ شهر ازين مملكت صورت نبست
واگر مقدور شدي مرا آينه موجب رفع بسياري از مكاره ومصايب
والام شدي وآرام بي شمار من بودي واين مقدار كه هستم مبتلا بگوناگون
اندوه وملال وزبوني حال نبودم چه صعوبت وغم تنهائي وبيكسي از آن
روز تا حال تحرير كه اواخر سال اربع وخمسين ومايه بعد الالف هجريه
مستوعب اوقات من بوده واز نتايج روشناسي گاه گاه ملاقات
ومجالست ساعتي با اصناف خلق روزگار درين ديار كه وارد منزل
من گرديده اند تن وجان گداخته بيان چگونگي وجوه واسباب
متكثره آن درخور نگارش نيست واين مدت اقامت را درين مملكت
از زندگاني محسوب نداشته مانا آغاز رسيدن بسواحل اين
ملك انجام عمر وحيات بود ودرين مدت هشت سال از آنجا تا
بلدهٔ دهلي كه معروف بشاهجهان آباد است ديده ام وآنچه از اوصاف
واحوال واوضاع اين مملكت وساكنانش شنيده ويافته بودم
همه معاينه وآنچه نشنيده وبخاطر خطور نكرده بود مشاهده ومعلوم شد
از دو ماه افزون در تتهه اقامت نموده بر بيصبري وحركت از
ايران خود را ملامت كردم واز اختيار نكردن سفر ممالك فرنگ
ندامت كشيده‌ام وموسم سفر دريا گذشته تابستان در رسيده
بود ودر مراجعت با ايران

کشید بالجمله دران بلده ازبی آبی و بدهوائی و اوضاع زشت که
این مملکت را عرض عاست بی آرام شدم مردمان گفتند به بلدهٔ
خدا باد از معموره هاي سند که چند روزه راهست باید رفت و بجدّان
موتی محتاج نیست بلشتی از راه رود خانهٔ که از نواحی تهته تا کنار
آن شهر کشیده میتوان رفت و قسمت چنان بود بکشتی نشسته بخدا باد
درآمدم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا و هجوم احزان شدائد
بامراض مختلفه صعبه گرفتار شده مدت هفت ماه درانجا بیکسی بیمار
بیفتادم چون بعض امراض را انحطاطی روی نمود و زیاده مکث
باسباب مختلفه مقدور نبود حیرتی طرفه عارض شد بفرمان قهرمان
تقدیر باز بسواری کشتی بشهر بهکر که چند روزه راه و بر کنار سهان
آب سندهست رسیدم و اصلاً طبع را ملایمت و طاقت بر تحمل
اوضاع و اطوار اشخاص این دیار نبود و بیکسی و بی سامانی و قصور
مقدرت علاوهٔ وحشت و آلام بود قریب یک ماه توقف نموده مالوا
و اختلال بر مزاج استیلا داشت ناچار به محفه نشسته بصوب
ملتان روان و آن منازل را بمشقت طی نموده به قریهٔ که نزدیک
به حصار آن شهرست رسیده مقام گرفتم و دیدن این مملکت زیاده
بر سمان مقدار بغایت مکروه و پیوسته امیدوار نجات بوده
عوارض احوال ایران بر خاطر گوارا نشد و همت مصروف بجهاوت
بود و مقدور نمی گشت تا آنکه مدت اقامت در آن قریه بتنهائی

وناکامی قریب بدو سال رسید وگاهی در آن ملال و اختلال خود را بشئون
مشغول ساخته هوش رمیده و حواس پریشان شده را این ندا
میدادم مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بمال و فلک
را جواب ده و رساله کنه المرام را که در بیان قضا و قدر و خلق اعمال است
با چند رساله دیگر در آن مقام تحریر نموده‌ام و مخفی نباشد که حالات
ایام اقامت این دیار از حوصله تحریر بیرون و مرا از التفات بذکر مجملی
هم از آن ناموس می‌آید و اصلاً قابل تعرض و نقل نیست و اگر عنان
قلم بذکر شمه از بقیه سوانح ایام خویش معطوف شود ناچار چی از قبایح و
فضایح احوال و اوصاف این دیار که کدورت آثار شنعت اطوار
نمایش خواهد گرفت و برکلک و صفحه افسوس است همان بهتر که ناظران چنانکه
نگارش یافت بدایت ورود مرا باین کشور نهایت و انجام زندگانی
تصور نمایند و نیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق و التفات بنگارش
خلاصه این احوال شیوه خامه و پیشه همت و مناسب اوقات و
مرغوب خاطر و مانوس طبیعت این خاکسار نبود بلکه فکرت و رویت
از این شیوه بغایت بیگانگی و احتراز داشته بخاطر میگذشت چه قطع نظر
از عدم مناسبت افسانه گوئی با احوال و پستی رتبه و قلت فایده و
خساست این مقال موانع و معایب دیگر نیز داشت که شایان این
بمقدار نبود چه بعض سخنان بسا باشد که در نظر بیخبران منتسب بشیوه
خودنمائی که سرمایه فرومایگان و نزد این بمقدار سر همه قباحت گردد

ولله الحمد و المنة افراط دوری تجنب من از این شیوه بحدیست که موجب
زبونی و خمول در دنیا شده اما باعث بر تسوید آن شد که درین اوان
که آخر سال اربع و خمسین و مائة بعد الالف است و در بلده دهلی باشدت
آلام و اسقام زاویه نشین اعتزال و خاطر شوریده لبریز ملال و آسایش
و آرام کرانه گرفته از تعطیل قوا و هجوم اندوه خاطر بهیچ چیز مشغول نمیشد
و شبها خواب نبود بی اختیار رانجه مجمل احوال بزبان قلم آمد در دو شب
تا این مقام تسوید نمودم ناظران بذیل عفو و اغماض در پوشند که حوادث
دهر ناسازگار را کارها و دل و دماغ شوریده آزرده را اثرها است
عربی الی الله المشتکی من دهر عنود و خلق مردود و تقلیل حیاء و هم کثیرة
شقاء و هم علمائهم جهلائهم امرائهم سفهائهم اتخذوا الهوی ربا فتعسا
لهم و تبا ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین شعر الا انکت الدنیا دنیا نا
حقیقتها لیست فی عند ذی لب بقیراط دنیا تابعت عن الاحرار
قاطبة و طاوعت کل صفعان و قیراط بیت گران افتاد لنگر کوه
در سینه فرسا را خدا صبری دهد دلهای از جا رفته ما را اکنون چون
ذکر برخی از احوال بعد از ورود باین دیار می خواست بقلم آید
اگر بطریق اجمال بقیه آن نیز صورت انجامی یابد باکی نیست چون بعد
اتفاق اقامت در ملتان واقع شد سانحه غریبه روی نمود دریا
رودخانه سند که ازین ناحیه می گذرد طغیان کرده صحرا و شوارع
را فرو گرفت و خرابی بسیار بعمارات و مساکن اندیار رسیده مدار

تردد برگشتی شد و جماعتی بحرلو گشتند چون موسم خریف رسید طغیان
آب از صحاری و قری روی بکمی نهاده بعض زمین های مرتفع خشکی
گرفت و مردم سال خورده آنجا می گفتند که قبل ازین نیز بعهدی چنین
شده بعد از نقصان آب علت وبا عام گشته خلقی بحبالهٔ هلاک
گردیده اند و در ان سال نیز چنان شد مردم به تب لرزه مبتلا گشته
اکثر بطریق غب بود و کمتر کسی از ان مرض صحت یافته باشد و چاره
پذیر نبود آنها که معالجه کردند و آنانکه نکردند همه درگذشتند مگر بعضی
که از ان دیار بیرون رفتند و یا در اجل ایشان تاخیری بود و این
حادثه قریب پنج ماه امتداد یافت و مرا هم این تب بشدت تمام
عارض شده حالتی باقی نگذاشت و در ان قریه که اقامت داشتم
کسی بر جا نمانده از آبادی بیفتاد و ضروریات لابدیه یافت نمیشد
و از همه ضرورتر وجود خدمتگار بود که حکم عنقا داشت و اگر بندرت
در اوایل آنحادثه شخصی یافت می شد که صحتی داشت بعد از دو سه
روز محتاج به پرستار و خدمتگار دیگر بود تا آنکه مرد و صعوبت معیشت
و زندگانی بهر حال در هندوستان بر کسی که سایر ممالک عالم را
دیده باشد پوشیده نیست و اسباب علل و صعوبت از ان بیشتر است
که معدود شود مجموع اوضاع و احوال این ملک مقتضی مشقت و تلخی
معیشت است و این معنی بر هر دانش مکشوف نیست بلکه خود را مستغنی‌تر
و مرفه تر از خلق عالم دانسته آن صعوبات و منافات با طبایع

ایشان ملایم وگوارا و خیر ملحوظ و بهر حال محفوظ اند معیشت درین کشور
بی استجماع سه چیز میسر نیست و آن زر وافر و نوکر موفور و بلدیت تمام است
و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره نیز اوضاع بغایت مختل و بی رونق
و ادنی چیزی بی سعی و سرگردانی و انتظار مقدور نمی شود و آن قدر
کاری که در ممالک دیگر بیک نفر کار گذار سرانجام
تواند شد اینجا بده کس سرانجام نیابد چندانکه بر خدم و حشم و اسباب
مکنت بیفزاید اوضاع ناهنجارتر و بی انتظام تر است بالجمله از ملتان
ناچار در چنان شدتی روانهٔ لاهور شده بمشقت تمام بآن بلده
رسیده بعد از چندی آن تپ رفع شده صحتی رو داد و تخمیناً سه ماه
اقامت نموده باسبابی چند ماندن در آن شهر مکروه و مضطر
بسفر شدم و طرق و شوارع تمامی این مملکت بسبب ناامنی خطرناک است
و با وجود نفرت و کراهت وصول به بلدهٔ دهلی که مقر پادشاه است
ناچار از لاهور حرکت نموده قهرمان قضا بدهلی رسانید و مدت
یک سال افزون اقامت نموده هجوم هموم بی آرام ساخت
و عزم بر بیرون رفتن ازین ملک مصمم شده مراجعت بلاهور کردم
و پیش نهاد خاطر اینکه از صوب کابل به قندهار رفته در مملکت خراسان
هر گوشه که اتفاق شود عزلت گزینم مقارن وصول بلاهور خبر
رسیدن لشکر قزلباش به قندهار بقصد تسخیر و استرداد از ید
افاغنه و محصور ساختن آن قلعه رسید و مرا عارضهٔ بیماری سخت

ز بستر ناتوانی افکنده مدتی امتداد یافت و هوا گرمی گرفته ایام بهار
و شدت بارش این دیار در رسید و اقامت بلاهور به طول
انجامید منتظر وصول خبر انفصال مقدمهٔ قندهار بودم که آن عایق
از سر راه برخیزد و محاصرهٔ آن و آشوب در آن حدود امتداد یافت

بقیهٔ سوانح ایران بعد از ورود بهندوستان فرار محمدخان گرفتاری وی گشته
شدن محمدخان بدست خود و استیصال عابانی افغان از خطهٔ لار محاربات با رومیه
و شکستهای فاحش عثمانیان جنگ ترکی و انهزام ایشان

اکنون مجملی از وقایع ایران را که بعد از حرکت از آن
مملکت بهندوستان مسموع و معلوم شده بطریق ایجاز درین مقام
می نگارد تا ذکر آن قضایا را نیز صورت انجامی پدید آمده منتظران
حقایق اخبار را انتظاری نماند نگاشتهٔ خامهٔ وقایع نگار شده
بود که خان معظم طهماسپ قلیخان ترک محاصرهٔ ثانیهٔ بغداد بسبب
آشوب و استیلای محمدخان بلوچ در فارس نموده بعزم استیصال
وی بکوه گیلویه آمد و بعد از محاربه محمدخان مذکور منهزم شده بلار و
گرمسیرات آنحدود آمده در اندیشهٔ کار خود بود مجملاً خان معظم
بشیراز رسیده گماشتگان خود را که بحکم محمدخان مقید بودند
برهانیده نوازش نمود و هر کس از متوسلان محمدخان سرجا بدست
افتاد مورد سیاست و بازخواست شده لشکری بدفع محمدخان
شهر و قلعهٔ لار را گذاشته با فوجی که داشت با آن حدود کی

تسخیر لار از دست محمدخان

ازلار که رعایای آن نشافعیه و درانوقت معموری و جمعیتی داشتند در آمده بفکر و سامان لشکر و تهیهٔ مدافعه افتاد آن قوم بجیال باطل اندوی هراسان شده آن همه مخالفت و منازعت او را باخان معظم حمل بر مواضعه و تدبیر خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت شایسته نداشتند نموده محمد خان مذکور هر چند کوشید اتفاق و همراهی از آن قوم ندید و چندانکه خواست ایشان را بفهماند که بعد از من کسی بر شما ابقا نخواهد کرد و به تنهائی از تدبیر کار و محافظت خود عاجز بید سود نکرد و لشکر خان معظم بآن حدود در آمده آن قوم پراکنده در قلاع و قرای خود متحصن شدند محمد خان با معدودی که داشت راه فرار پیش گرفت که شاید خود را ببلوچستان یا قندهار رساند فوجی از لشکر قزلباش بر وی سر راه گرفته جماعتی از همراهانش مقتول و خود زنده گرفتار شده وی را نزد خان معظم بردند و بعد از معاتبات درشت و برآوردن چشمهای وی به خنجر محبوس کردید چون میدانست که بافجع وجهی کشته خواهد شد در میان شب حربه بدست آورده خود را هلاک کرد و لشکر خان معظم آن کرم سیر را لگدکوب حوادث ساخته آن طبقه شوافع را مستاصل ساختند و معدودی بقیة السیف ایشان را باطراف کوچانیده از بلاد دیگر رعایا آورده در آن امکنه مسکن فرمودند و خان معظم با همراهان رفته از آنجا بآذربایجان نهضت کرد و بالشکر مامور روم جمع

در حدود آذربایجان و چه در حدود ممالک ایشان بکرات مصافهای
سخت و محاربات صعب نموده در هر بار ظفر یافت و سرداران بسیار
و لشکر بسیار از رومیه در آن معارک مقتول شده قلعهٔ ایروان و
گنجه و برخی از مملکت گرجستان و آنحدود که در تصرف ایشان مانده
بود تمامی انتزاع شده جائی از مملکت ایران بضبط آن جماعت
باقی نماند و باین اکتفا نکرده چندی در حدود مملکت ایشان اقامت
نموده کارزار کرد و اکثر آن دیار را خرابی و ویرانی تمام رسید
از شکستهای متواتر و ناچیز شدن سپاه بسیار و پاشایان
نامدار و تلف شدن خزاین و سامان موفوره و خرابی اکثر حدود
ضعف تمام بر احوال رومیان راه یافته رونقی در سلطنت ایشان
نماند و خوف و هراسی عظیم بسکنهٔ آن دیار از سلطان و رعیت مستولی
شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می آمدند استماع
افتاد که در حدود مصر و شام و بلادی که از نواحی ایران دور بود
ساکنانش را از سپاهی و رعیت بخوف و هراسی مشاهده شد
که ما را نیز در میانهٔ ایشان خواب و آرام نبود و رومیان از خان معظم
مکرر درخواست مصالحه نمودند و صورت قبول و استقرار نیافت
پس از حدود روم عطف عنان بداغستان نموده ولایت جماعت
لزگی که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده بار سپاه
موافقت و منور راه متابعت و اعتذار سپرده بودند اول فراهم

آمده بمدافعه آغاز کردند و بعد از تنبیه و هزیمت ملتمس عفو و ملتزم
اطاعت شده — **جلوس نادرشاه بسلطنت** — تزئین روضه
رضویه و اجرای نهر جدید سای معبره محاربه با بختیاری و قتل ایشان و انه
شدن قندهار — **محاصره قلعه قندهار و بنای نادرآباد** — خان معظم بحول مغان
ازین آذربایجان آمده و از جمیع بلاد و محال ایران اعیان و کدخدایان
ریش سفیدان را طلب داشته باحضار ایشان محصلان غلاظ گماشته
بود همگی را دران مکان حاضر ساختند روزی خان معظم مجلسی مشحون
بسرداران سپاه و ایلچی روم که بالتماس صلح و مصادقت آمده بود
آراسته یکدو کس از مشاهیر را ببهانه بقتل آورده اسباب ادوات
سیاست جلوه گر ساخت و دران مجمع مهیب سخن در [illegible] سلطنت آغاز
نهاد و همه آن خلایق را مخاطب ساخته سخنان سیاسیانه مذکور شد
و چون ممهد بود جمعی از مخصوصان سخنهای مخلصانه چاکرانه بر زبان
راندند و از مردم مشورت میخواست که مناسب پادشاهی کیست
و مصلحت حال در چیست مردم دریافتند و بمقتضای مقام زبان
برگشادند و محچلکه متضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشته حاضران
بران مهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر نیز منسوخ گشته
خطبه پادشاهی خان معظم اجرا یافته تسمیه بنادرشاه قرار یافت
و این قضیه در سال ثمان و اربعین و مایة بعد الالف بود و عبارت
الخیر فیما وقع را تاریخ یافتند حسب الحکم تغییر سکه سابق شده بر یکطرف

نقود اسم بلد دار الضرب بر یک جانب آن تاریخ الخیر فیما وقع منقوش
گردید شنیدم که یکی از ظرفای موزونان ایران این چنین مصرع رسانیده
بود بیت بریدیم از مال و از جان طمع تاریخ الخیر فیما وقع و شاه
طهماسب شاهزاده عباس میرزا نزد خود طلبداشته گاهی در مشهد
طوس و بلدهٔ سبزوار و گاه در مازندران بسر میبرد و متحفظان حراست
قیام داشتند و نادرشاه بتعمیر و تزئین عمارات روضهٔ منوره رضویه
علی ساکنها التحیه پرداخته بعضی از ابنیهٔ عالیهٔ آن صحن مقدس را سراپا
بخشتهای طلا تزئین نمود و نهر آبی از کوه پایهای آندیار آورده
بر نهر خیابان که از صحن آن روضه میگذرد افزود و در آن شهر مقبرهٔ
عالیه جهت خود عمارت نموده انجام داد و بعد از اتمام بر دیواران
بقعه این بیت نوشته دیدند شعر در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو
عالم پر است از تو و خالیست جای تو و چندانکه تفحص کاتب نمودند
معلوم نشد پس بمملکت عراق نهضت کرد و جماعت بختیاری باز سر
بطغیان و شورش برآورده بودند بعد از محاربهٔ سخت بر ایشان
استیلا یافته بسیاری از آن قوم مقتول و بقیه از نوای طغیان
بیفتادند از آن حدود عزیمت قندهار نموده حسین برادر محمود غلزه را
که ضابط قندهار بود از ارادهٔ خود آگاه ساخته براه مملکت کرمان
بآن صوب در حرکت آمد حسین مذکور سامان موفور لشکر
آراسته داشت چون نادرشاه بحدود سیستان رسید فوجی

از افاغنه بفرمان حسین بعزم دست برد در رسیده مغلوب و منکوب
منهزم شده بقندهار بازگشتند و چون بحوالی قلعه قندهار رسید بارگاه
آراسته از افاغنه برزم پیش آمدند و بعد از محاربه منهزم گشته بقلعه متحصن
شدند و نادرشاه آن قلعه را که در رصانت و متانت شهرهٔ آفاق
بود فرو گرفت و افاغنه در لوازم حزم و احتیاط و مدافعه و سرگذشتگی
جهدی که در حوصلهٔ طاقت داشتند مبذول ساختند و سودی نکرد
لشکر قزلباش توابع و لواحق آن شهر را متصرف شده هر جا افغان
بود طعمهٔ شمشیر گشت و نادرشاه در لشکرگاه خود حکم کرد که هر کس
موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود نیز به برآوردن حصار و بروج
و ساختن منازل و ابنیهٔ عالیه اشارت نموده معماران عمله که جمع
کثیر همراه داشت باندک مدتی در انجام آن کوشیده در جنب قندهار
شهری عظیم آراسته پدید آمد و بنادرآباد موسوم گشت

ذکر سخنی چند متعلق باحوال هندوستان

اکنون چند کلمه که متعلق بهندوستان است مرقوم میگردد
بر واقفان حقایق احوال و متتبعان اخبار و آثار پوشیده نیست
که رهائی و اخلاص بابر میرزا ابن میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی
و حیرت و پریشانی و عروجش برتبهٔ فرمانفرمائی نبوده الا بوسیلهٔ
تمسک و توسل باذیال دولت قاهره خاقان سلیمان نشان
ابو البقا شاه اسمعیل صفوی چه بر واقفان احوال اولاد و احفاد

صاحبقران امیر تیمور گورکان مخفی نیست که ایشان را با خود
و خلایق را با ایشان چه سلوک بوده دقیقهٔ از دقایق
مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل نگذاشته خود را از قتل و ایذای هم
معاف نداشته اند و خلایق به طفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج
و عنا و باصناف محن و بلایا مبتلا بوده و خود آن طبقه بر خاطر ناکران
و همت ها مصروف بدفع ایشان و بقدر قدرت و وقت فرصت خلایق
نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاشترین این سلسلهٔ مغفرت
پناه سلطان حسین میرزای بایقرا ست که بعد از استقرار دولت
نسبت بدیگران بغایت سنجیده و آرمیده بود تا آنکه بعد از رحلت
آن مغفور و استیلای شیبک خان اوزبک و اضمحلال اولاد آن
پادشاه بقهر و غدر وی و ارتفاع اعلام شوکت او کار بقیهٔ منتسبان
سلسلهٔ تیموریه از زبونی حال بجایی کشید که خلاصهٔ آن متتبعان
اخبار مستور نیست بالجمله نیروی همت و پرتو التفات خاقان
مصطفوی نسب بهمال که صیت سطوتش خافقین را مالامال داشت
بابر میرزا را بعرصهٔ ظهور درآورده پر و بال داده مورد انواع عنایات
و امداد گردیده و وی نیز مادام الحیات چه در ایام دولت هندوستان
و چه قبل از آن شیوهٔ اعتضاد و اظهار خلوص و داد نسبت بآن
دولت قاهره شعار ساخته گاهی باجرای خطبه و سکه جنانکه در
سمرقند و گاهی بارسال عرایض نیازمندانه التماس بعطالت خاقان

سلیمان نشان را خوشنود میداشت و اولاد و احفادش را همیشه
شیوهٔ توسل و اعتضاد بدودمان علیهٔ صفویه در هنگام عجز و اضطرار
و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده و در وقت سنوح قضایای
هایله در ایران با زوال اغراض ایشان بسبب آسودگی و عدم
منازع قوی در گوشهٔ مملکت هند آن شیوه را مبدل با تار نخوت
و غرور موفور ساخته راه آشنائی مسدود میداشته اند و این عادت
در طبایع سلسلهٔ بابریه استقرار یافته همانا رسوخ این شیوه از
تاثیرات آب هوای هندست چه ظاهرست که خلق این دیار با کسی
بی غرض آشنا نیند و از باستان ناحها هویداست که قبل از اسلام
نیز رایان و فرماندهان این دیار را همین طبیعت بوده هرگاه ملوک
عجم خود یا یکی از سپهداران ایشان متعرض این صوب شده اند هندیان
نیروی ظفر و تلاش در وسع خویش ندیده نهایت مسکنت و زبونی
را کار فرما و بهر صورت مطیع و باج گذار بوده اند و چون بازگشت
باران زمین روی میداده باندک فاصله و فرصتی آن رایان
تیره رای بملاحظهٔ ازدحام زاغ صفتان بی اعتبار و فراهم دیدن
مشتی درم و دینار به بلای غرور مبتلا شده در خانهٔ خود دعوی حالی
بنیاد لاف و گزاف نهاده احوال گذشته و عهد و میثاق را فراموش
و تغییر سلوک نموده اند و همان معامله آغاز نهاده این شیوه از
ایشان بکرات کثیره تکرار یافته از آن جمله در عهد منوچهر نسبت

گرانغر مود و او سام بن نریمان بهند آمده کیسوراج را بایالت متمکن ساخت
و آخر فیروز رای پسر کیسورای مخالفت و خودسری بنیاد کرده کیقباد
رستم دستان را بهندوستان داده و فیروز بهزیمت رفته در جنگهای هند
بمرد و رستم سورج را بایالت تعیین نموده بازگشت و همچنین در عهد سکندر
و اردشیر بابک و کسری انوشیروان و غیر آن که مقام ذکر آنها نیست
و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصیرت واضح است
چه کسی اگر متوطن مقام اقامتی چون ممالک ایران باشد که بالذات
اعدل و افضل است و بالعرض احسن و اکمل معمورهٔ ربع مکشوف نیست هرگز باختیار
خویش اقامت در هندوستان نتواند نمود و طبیعت مجبول است که اگر از
حال اضطرار تختی توقف درین سرزمین نگردد و این معنی مشترک است
در پادشاه و رعیت و سپاه و چنین است حال هرکه او را حس صحیح
بوده و از آب و هوای دیگر خاصه در ممالک ایران و روم تربیت
یافته باشد مگر آنکه غافل و بیخبر باین دیار درآید و قدرت بر بازگشت
نیابد و یا آنکه بسبب موانع و عوارض ویرا مجال اقامت در جای دیگر نماند
و سالهای ایام خویش را بصعوبت و زبونی تمام گذرانیده درین دیار
بمال و جاهی بی اعتبار رسد و بجاییت ضعف الاحساس و سفلیها
بوده دل بر آن نهد و بتدریج عادت پذیرفته انس و آرام گیرد
و در تاریخ مجوس دیده ام که ضحاک چون گرشاسب را سردار کرده
بهندوستان داد و ویرا سفارش نمود که بزودی آن ملک را مسخر ساخته

بهمان راه سپاه رو با نکه دچه اگر لشکر چندی اقامت کنند و در آن مرز و بوم
بمعاشرت آن مردم گذرانند دیگر مرا بکار نیایند ناچار باید آن مملکت
رها کرد یا بقتل رسانید و هر دو را روا ندارم چه لشکر دست من است
نتوان برید و استاد اسدی طوسی در گرشاسپ نامه نیز این حکایت
را بنظم آورده مثنوی وصیت چنین کرد گرشاسپ را که در هند پدرود
کن جنسپ را ندارم ز خون سپاهان دریغ همی کار فرماد رخشنده تیغ بیچیدی
ده انجام کار بشک برایشان چنان زن که بر کلک کرک نمانی دران بوم
سالی تمام که لشکر ازان گیرد از ننگ نام کرت بگذرد چار موسم
دران زور ننگ مردی نیابی نشان مجملا حقیقت سلوک سلاطین
صفویه با پادشاهان و شاهزادگان سلسله تیموریه بر عالمیان مستور
نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در غیر وقت ضرورت
تغافل و تاخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی نموده بیگانگی آغاز
می نهاده اند باز از ان جانب با فقدان جمیع اغراض و دواعی محض شیوه
مردی مردمی احیای لوازم اشفاق و اعطاف معمول میگردیده و
الحق یکی از خصایص سلسله علیه صفویه جوانمردی و وفا و پاس مروت
و وداد بوده و انچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا
حتی دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و
انواع اعانت و یاری دلجوئی و مهمان نوازی و غمخواری مقرون
بکمال فروتنی و رعایت آداب سلوک داشته اند از نوادر روزگار است

روزگار رسیده و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را از سلف و خلف
با ایشان دعوی همسری نیست و سلطان مغفور شاه سلطان حسین نیز
در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را با سلسلهٔ بابریه مرعی
داشته در ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت تاخیری نرفت چون عهد
سلطنت آن بادشاه خجسته اخلاق سپری شده نوبت سلطنت
بشاه طهماسب رسید و آن همه آشوب در ممالک ایران شیوع یافت
بادشاه هند را بشیوهٔ خویش هرگز رسم پرستشی بخاطر نگذشت بلکه
با میرویس افغان راه آشنائی و وداد مسلوک داشته و با حسین
پسر ویس افغان مذکور نیز در اواخر که ضابط قندهار شده بود
با آنکه کلبان لشکر کشیده در قتل و غارت و خرابی آن دیار تقصیری
نکرده بازگشت دو نوبت طریق مراسله مفتوح شد

فرستادن ایلچیان متعاقب بهندوستان نگاهداشتن محمد خان
ایلچی در شاهجهان آباد فتح قلعهٔ قندهار و خراب شدن آن آمدن
نادرشاه بکابل گشته شدن ایلچی در جلال آباد آمدن نادرشاه در
جلال آباد و قتل عام آن بلده عالی بازداشته و مانع منتخب
گشته شدن ابراهیم خان در شیروان جنگ ناصر خان و گرفتاری
وی ورود نادرشاه به پیشاور و عبور نمودن از آب اتک

بهر حال شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افاغنه بکی

از امرا را برسالت هندوستان فرستاده وقایع آن ایام را بمحمدشاه
اعلام و در نامه اشعاری شده بود که چون مخاذیل افاغنه خاین
این آستان و دزد این دیار اند و الحال بسزای خود رسیده و بقیة السیف
در هزیمت فرار اند و از بیم لشکر ظفر اثر ایشان را گریزگاهی سوای
هندوستان نیست باید که آن مدبران را راه و جای نداده نگذارند
که بآن حدود درآیند بالجمله محمدشاه پس از چندی نامهٔ متضمن سخنان
بیفروغ نوشته ایلچی را منصرف ساخت و بعد از جلوس شاهزاده
عباس میرزا بجای پدر و الاکهر بازیکی از امرا بسفارت هند تعین شده
همین سخنان در نامهٔ او نیز مندرج بود و پس از مدتی وی را نیز رخصت
انصراف داده همان قسم کلمات که نفس الامر حقیقتی نداشت نگاشته
بودند و بعد از چندی نادرشاه یکی از معتبرین قزلباش را نزد برهان الملک
که اعظم امرای هند بود فرستاده بمحمدشاه و او هر دو نامه نگاشته
بود فرستاده مذکور را بعد از ورود بحدود این مملکت دزدان
غارت کرده بهزار التماس نامه از ایشان ستد و بمشقت تمام
خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما خود قدرت مراجعت نیافته
هنوز درین دیار است و چون نادرشاه بقندهار رسیده آن قلعه را
فرو گرفت محمدخان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز بسفارت
فرستاده سخنان گذشته را اعاده و کلا از سخنان سابق نمود و چون
بشاهجهان آباد رسیده نامه برسانید وی را توقیف فرموده اند

جواب ساکت شدند و چند انکه او اظهار رخصت میکرد شنود نداشت
گاهی در اصل جواب تردد خاطر داشتند و گاهی در این که اگر نوشته
شود نادرشاه را بچه القاب باید نوشت متحیر و سرگردان بودند
حقیقت اینکه توقیف محمد خان ایلچی را از تدابیر ملکیه شمرده توقع آن
داشتند که شاید حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادرشاه ظفر
یافته ویرا ناچیز یا منهزم و آواره ساخته جواب نامه نوشتن
حاجت نماند چون محاصره قندهار بطول کشیده مراجعت محمد خان
نیز بتعویق افتاده نادرشاه فرمانی بوی نوشته مصحوب چند نفر
سواران سریع السیر فرستاده از وی سوال حقیقت حال و سعی
در حصول جواب و امر بتعجیل عود نمود و چون جواب صادر نمیشد
و رخصت نمی یافت اثری بران مرتب نگشت بالجمله چون محاصره
قندهار قریب بیکسال کشید و شهر نادرآباد در جنب آن اتمام
یافت نادرشاه فرمود تا لشکر قزلباش بران حصار هجوم
آورده بر برج صعود نمودند و افاغنه بی دهشت و پا شده آن حصن استوار
مفتوح گشت و آن قوم مقتول گشته حسین مذکور مقید بمازندران
فرستاده شد و در عرض چند سال از ان زمان که بار افاغنه د-
شیراز منهزم شدند همواره از هر طرف جمعی از ان قوم پراگنده
هندوستان در آمده هر جا سکنی و در اکثر سرکارات ملازم
شده داخل سپاه گشتند و الحق تکلف محالی که محمد شاه نمودند

بیرون از حوصله وسع وضبط وی بود و نادرشاه بتخریب قلعهٔ قندهار
فرمان داده مردم باز آن روسکنه از آن بنادر آباد سکنی فرموده بقصد
غزنین و کابل در حرکت آمده کوتوال قلعهٔ کابل را پیغام داد که مارا
بمملکت محمدشاه کاری نیست اما چون این حدود معدن افغان است
ومعدودی که تحکیکان نیز با ایشان پیوسته اند غرض استیصال این قوم است
هراس بخویش راه نداده در مراسم مهمانداری کوشند و خود بکنار شهر
کابل نزول نمود کوتوال و کابلیان مستعد جنگ و جدل شدند نصیحت و
پیغام ایشان را سود نکرد فوجی از قزلباش بقتل ایشان و تخریب
قلعه مامور گشتند و بیک دو حمله و بنیاد تخریب برجی فریاد بر آوردند
محصوران امان یافته قلعه را خالی نموده به تحقیق پرداختند و دران
حدود هرجا افاغنه فراهم آمده بودند لشکر بر سر ایشان رفته قتل
مینمودند نادرشاه از توقف محمدخان نهایت آزرده شده چند
کس از معتبرین کابل را زبانی پیغامها داده بشاهجهان آباد روانه ساخت
که بپادشاه و امرا برسانند و خود در کابل توقف داشت و فرستادگان
بلاهور آمده بشاهجهان آباد رفتند و کسی سخنی از ایشان نشنید
و اگر شنید تفهید باز از کابل یکی از لشکریان را ده سوار همراه نموده
بسفارت فرستاد چون بجلال آباد رسیده بخانه فرود آمدند
جمعی از تبه کاران آنجا بر گرد آن خانه هجوم نموده اول سلاح ایشان

صورت واقعه باز نمود و مدت اقامت نادرشاه در کابل تخمیناً هفت
ماه رسیده و افاغنهٔ آن حدود را قهر و قتل نموده بود و از استماع خبر کشته شدن
ده نفر بیقرار شده بصوب جلال آباد نهضت کرد و آن شهر را قتل
عام فرموده خلقی انبوه ناچیز شدند و از غرایب اینکه برای ترصیص
قاتلان آن ده نفر خلقی از سرکار محمد شاه معین شده بود که ارسال
کردند و قتل عام جلال آباد عایق آن شد و از آن روز که خبر ورود
نادرشاه بکابل در هند شیوع یافته بود خاندوران و امیر الامرا
نظام الملک بمحاربهٔ وی معین شده در شاهجهان آباد اقامت
داشتند و آوازهٔ توجه خود را عما قریب بصوب کابل منتشر می ساختند
و این نیز بزعم ایشان از تدبیرات ملکیه بود و از سوانح ایران که در
جلال آباد مسموع نادرشاه شد مقتول شدن برادرش ابراهیم خان
بود که وی را امیر الامرای آذربایجان نموده و در دار السلطنت
تبریز اقامت داشت چون سفر قندهار و کابل دراز کشید جماعت
لزگی مستعد شده مملکت شیروان که قریب بایشان است لشکر کشیدند
ابراهیم خان مذکور بآن مملکت در آمده با آن قوم مصاف داد
و بقتل رسید نادرشاه چنان التفاتی باین قضیه ننموده فوجی از
سپاه را رخصت نموده بجهة شیروان فرستاد و خود بصوب پشاور
در حرکت آمد ناصر خان حاکم صوبهٔ کابل که در پیشاور می بود
با فوجی که داشت بر سر راه رفته جماعتی از افاغنهٔ آن حدود را

نیز فراہم آوردہ کریوہ ہای صعب و دیہای تنگ را باعتقاد خویش محکم و مسدود ساخته بود نادرشاہ بوی پیغام کرد کہ من فلان روز خواہم رسید بہتر آنکہ از سر راہ بر خیزی بخن در نگرفت روز موعود نادرشاہ بر رسید و خلقی انبوہ از افاغنہ و فوج ناصر خان بوادی ہلاک رفتند و خان مذکور زنده گرفتار شدہ بعد از چند روز اعزاز یافت و نادرشاہ ببلدۂ پشاور نزول نمودہ از آب اتک بکشتی عبور کرد

بقیہ احوال راقم حرکت راقم از لاہور و رسیدن آمدن نادرشاہ بلاہور مغلوب شدن حاکم لاہور نہضت نادرشاہ بصوب دہلی روانہ شدن راقم از سرہند و رسیدن بدہلی

در مملکت پنجاب خاصۂ شہر لاہور فتح قیامت برخاست و من دران شہر بہ بیماری صعب گرفتار شدہ بر بستر افتادہ بودم و چون خلق ہندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراک و تمیز ایشان یاس تمام داشتم بر حال عجز و زیر دستان دل میسوخت و در ظرف آن مدت قدرت روانہ شدن بصوب خراسان نیافتہ بودم و چون بیقین میدانستم کہ اوضاع مقتضی ورود نادرشاہ ہندوستان است و بصوبۂ کابل در آمدہ بود و حرکت من اکر میسر آمدی ناچار بهان راہ بودی و طبیعت بنفتر ... ار

مقتضي انکه لا محاله رفتن مرا محرک آمدن او دانند واین معني نیز مکروه
خاطر وعایقي شده بود وقطع نظر از موانع بسبب شورش عبور از ان
طرف تعسیر تمام داشت لهذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم
دران وقت که آشوبي چنان افتاده در صورت احوال آن
مردم امید بهبود نبود ودر خود طاقت ملاحظه وضایع حال ومال ایشان
نیافتم وبسبب اختلال احوال حالت معاشرت با لشکر قزلباش نیز نبود
ناچار با ضعف ونقاهتي تمام از لاهور بصوب سلطانپور حرکت
نموده آن مملکت بهم برآمده بود وهرکس دست بغارت ویغما برآورده
چندین هزار قطاع الطریق شوارع را فرو گرفته چند روز در قراي آن
محال توقف روي داده دلیس بعبر شد درآمدم وتمام آن ایام چه در راه
وچه در منازل بجنگ وجدال ومدافعه بگذشت ونادرشاه بکنار
لاهور رسید ذکریا خان حاکم لاهور با چهارده پانزده هزار سوار
سپاه واستعداد خود برلب آبي که متصل شهر میگذرد اطراف خود
مضبوط ساخته صف آرا گشته بود وکیفیت صلح وجنگ شد هر دو نیاز
غرابیت القصه نادرشاه با فوجي از لشکر اسپ درآب رانده بگذشت
وچند سوار قزلباش بر سپاه لاهور تاخته شجاعان وبهادران ایشان
که در سواري ماهرتر بودند بکشتند وباقي بهم برآمده متلاشي ومتحیر شدند
آخر حاکم با منسوبان به قلعه درآمد ونادرشاه با سپاه متصل شهر
نزول کرد حاکم لاهور بعرض ایلچي نیاز واعتذار فرستاده التماس امان

کرد و بحضور نادرشاه آمده عزت خلعت یافت و بدستور سابق برقرار
ماند و نادرشاه جمعی را در قلعهٔ لاهور گذاشته بصوب شاهجهان آباد
در حرکت آمد و محمدشاه با جمیع امرا و لشکر چندگاه بود که از شهر برآمده
بتابی تمام می آمد من از سرهند که بغایت خراب و محصور لشکر دزدان
بود با جمعی پیادگان تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتم بجانب دهلی
روانه شدم و از میان لشکر محمدشاه که قریب بدو ماه بود چهار منزل
راه طی نموده بازدحام تمام بودند عبور نموده بشهر درآمدم و بعد از
ایام چند از آن شهر شور رسیده اوضاع با دوسه خدمتگاران گوشه
گرفتم

رسیدن نادرشاه در موضع کرنال و مصاف دادن
با محمدشاه و غالب شدن نزول نادرشاه بقلعهٔ شاهجهان آباد
طغیان سکنهٔ دهلی قتل عام دهلی گرفتن نادرشاه سند
و کابل را بتصرف خود تعیین نمودن محمدشاه بپادشاهی هند
و تاهل پسر نادرشاه

و نادرشاه دو سه نوبت خبر از لاهور تا رسیدن بلشکرگاه هندوستان
پیغام روانه ساختن محمدخان ایلچی خود بمحمدشاه نمود و ایلچی مذکور را
همراه داشتند و رخصت نمی نمودند در آن وقت معلوم میشد که غرض
از نگاه داشتن او چیست تا آنکه نادرشاه رسیده در موضع کرنال
که چهار منزلی تا شاهجهان آباد است تلاقی دست داده جنگ در پیوست

هندیان توپخانه بر گرد خویش چیده محصور بودند و فوجی از قزلباش نیز
بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمد و شد بر ایشان مسدود و
قحط و غلا در آن لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور رحمان نکرده بودند
روی نمود و نادرشاه لشکر بند و قسمت کرده بعضی را در مضرب خیام خود
گذاشت و با فوجی بر سر ایشان راند برهان الملک نیز دستگیر
شده خان دوران امیر الامرا و مظفر خان برادر وی و جمعی از
امرای نامی با لشکر انبوه بقتل رسیده شب بمیان آمد و محمد شاه
و بقیة السیف که هنوز خلقی بیشمار بودند چون سواران قزلباش را
منتشر یافته هراس داشتند طاقت و مجال قدم از سر خود نهادن بر جای نماندند
و هر کس فرار کرد اگر بدست قزلباش نیفتاد رعایای آن حدود وی را
زنده نمیگذاشتند و آنرا که از خویش میگذشتند عریان ساخته سر
میدادند شعر عربی اِذا کانَ الغُرابُ دَلیلَ قَومٍ فَما دَوسٌ
الجُروحُ لَها مُقیلٌ القصه نظام الملک و محمد شاه با بعضی مقربان
بتوسل و اعتذار بمعسکر نادرشاه رفته امان یافتند و نادرشاه
محمدشاه را تسلی نموده او بعدم تعرض جان و ملک و ناموس او داد
القصه نادرشاه با هر دو لشکر بشهر درآمده در قلعهٔ شاهجهان آباد
نزول نموده و محمدشاه نیز با وی در قلعه بود و امرا و لشکریان بنهج
معمول سابق در مساکن خود قرار گرفتند این بتاریخ نهم ذی حجة
الحرام احد و خمسین و مائة بعد الالف بود و چون هنگام عصر روز

یازدهم شهر مذکور هندیان آوازه درافکندند که نادرشاه درگذشت
میگفتند که وفات یافته و برخی را سخن این که بغدر و تمهید محمدشاه هلاک
گردید علی ای حال در یک ساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح و
سالم با جمیع کثیر در قلعه نشسته بود و او باب آن شب و روز بفیصل
مهمات مشغول و برخی از سپاهش در حول قلعه و خانهای شهر ساکن
وبعضی بر کنار رودی که متصل بشهر است فرود آمده بودند مجملاً بمجرد این
شهرت کاذبه در هر کوچه و کنار فوج فوج احمقان کم فرصت با اسلحه
ویراق ازدحام و شورش افکنده به قتل و تاراج قزلباش همت گماشتند
و این هنگامه تمام شهر را فرو گرفت قزلباشیه که فهم زبان هندیان
نمیکردند و خبر از جای نداشتند متفرق یکه و دو در هر کوچه و بازار در گذر
بودند هندیان غافل با ایشان رسیده میکشتند و با آنکه شب در رسید
شورش انگیزان بدمآل اصلاً آرام نگرفتند و آن هنگامه در افزایش
بود و چون مکرر حقیقت حال بعرض نادرشاه رسید سپاه را امر نمود
که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفته بانتقام نپردازند اگر هندیان
بر سر ایشان هجوم آورند مدافعه نمایند و در آن شب هیچکس از امرای
هند که واقف کار بودند اصلاً متعرض تسکین نایره آن فتنه و غوغا
نگشت بلکه چند نفری که حسب الاستدعا از نادرشاه گرفته برای
اطمینان و محافظت خود بخانه برده بودند در منازل ایشان مقتول
شدند و با آنکه در جنگ کرنال قریب بیست کس از قزلباش

اندک بزخم تیر مجروح و زیاده بر سی کس مقتول نشده بود درین هنگامه
قریب بهفتصد کس ازان طبقه بقتل رسید بالجمله چون روز شنبه همان
آشوب در اشتداد بود نادرشاه صبح از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان
داد و فوجی از سوار و پیاده بآن کار مامور گشته بایشان گفت
که تا جایی که یکی از قزلباش کشته شده باشد احدی را زنده نگذارند
لشکر قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده بمنازل و مساکن اهل شهر
درآمدند و قتلی بافراط کرده اموال بیغما و عیال باسیری بردند
و بسیاری ازان شهر سوخته و خراب شد چون نصفی روز بگذشت
و تعداد کشتگان از حساب درگذشت نادرشاه ندای امان
بقیة السیف در داده لشکریان دست کوتاه کردند و پس از چند روز
که شوارع و مساکن پر از اجساد مقتولین بود و هوای شهر عفونت
یافته عبور دشواری داشت حکم تنظیف آن شد کوتوال شهر در سر کنده
آنها را جمع آورده با خس و خاشاکی که از عمارات فرو ریخته بود
بی آنکه تمیز مسلم و کافر شود همه را بسوخت و نادرشاه ذخایر پادشاهی
را بتصرف آورده از مردم نیز زر تا حاصل شد و چون سبب
دواعی شتاب در معاودت داشت تمامی ملک سند و صوبهٔ
کابل را با بعض محال پنجاب که به تنخواه صوبهٔ کابل است از مملکت
هندوستان و تصرف محمدشاه قطع نموده ملحق بممالک ایران
ساخته و محمدشاه و امرای هند را طلبیده مجلسی بیاراست

و محمد شاه را جنید داده امرا را خلعت بخشید و نصایح نموده بسلطنت
بگذاشت و دختری از احفاد اورنگ زیب بادشاه را بحباله نکاح
پسر کوچک خود نصر الله میرزا که همراه داشت درآورده بتاریخ
هفتم صفر اثنا و خمسین و مائة بعد الالف از شاهجهان آباد طبل
مراجعت کوفته بازگشت

مقتول شدن بادشاه مرحوم شاه طهماسب

مدت سلطنت سلاطین صفویه موسویه انار الله

برهانهم تتمه احوال راقم

و از سوانحی که درین روز در ایران روی داده مقتول شدن
شاه طهماسب صفوی در بلده سبزوار است چون نادر شاه پسر
بزرگ خود رضا قلی میرزا را در ایران نایب گذاشته بهند
آمده بود روزی که عوام شاهجهان آباد بدروغ مرگ وی را
شهرت داده بنیاد شورش کردند همان روز این خبر باطراف
انتشار یافته بایران سرایت کرد و هنوز کذب آن معلوم نشده
بود رضا قلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت بفکر کار
خود افتاده حیات آن بادشاه نوجوان را با آنکه مرکز دو صد
آن مدت بسر داعیه سلطنت نیامده بود و پاسبانان
قیام داشتند منافی انتظام کار خویش دانسته اشارت
[illegible] نموده او را از باد زآورده بمشهد مقدس ورده مدفون

ختند و پسرانش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند شهید و لوح
فانی نموده اولاد از وی نماند شعر تعدّ المشرفیّة والعوالی و
تلنا المنون بلا قتال ونرتبط السوابق مقربات ولا ینجین
خبات اللیالی و قال ابو الدرجال الدین یاقوت الخطاط و لقد
سن واجاد ابیات وأخوانا حسبتهم دروعا فکانوها ولکن
للاعادی وخلتهم سهاما صائبات فکانوها ولکن فی فؤادی وقالوا
قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی واز نوادر اتفاقات
را در حالتی که اصلا فکر و خیال متذکر و متوجه این حادثات و
عات نبود تا گمان گویا بگوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین
به لفظ صفویون است چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه
خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل از دار السلطنة اصفهان
در اربع وتسعمائة است اما جلوسش بر سریر سلطنت در دار السلطنة
بتاریخ سبع وتسعمائة روی داده وخلع عباس میرزا از نام
لطنت وجلوس نادرشاه چنانکه نگاشته شد در ثمان واربعین و
بعد الالف واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه دویست
و دو سال تمام خواهد بود که با عدد صفویون مطابق است
چون شمه از این واقعات بالعرض بقلم آمد و خامه را دیگر
عات بذکر بقیه این حالات نیست اکنون چند کلمه از خاتمه احوال
نگاشته اقتصار مینماید ختم الله بالحسنی وجعل منقلبی

في الآخرة خيراً من الأولى مجملاً از حين ورود دنيا بجهان آباد
تا حال تحرير كه آخر سال اربع وخمسين ومائة بعد الالف است سه سال
وكسري گذشت كه درين بلده اوقات بسر رفته وپيوسته در خيال حركت
ونجات ازين كشور كه بغايت مسافر افتاده بودم واز كثرت موانع
عايقه ميسر نيامده از راه ناهموار زندگي پنجاه وسه مرحله بقدم استوار
صبر وشكيب پيموده ام وكالبد عنصري از هجوم الام واسقام درهم
شكسته وقواي نفساني افسرده وعاطل سر در جيب خمول كشيده اند
اكنون عاجز وناتوان گوش بر نداي رحيل نهاده ام ربنا ان
تعذبني فانا من عبادك وان تغفر لي فانك انت الغفور
الرحيم فطرت وجبلت را با بيگانه كشور كون وفساد آشنائي ومايل
نبود وچون نه در آمدن اختياري بود ونه در رفتن چندي بنحو اين
حكيمي ساختم ابيات برخيز حزين از سر دنيا برخيز زين كهنه
دمن تو اي مسيحا برخيز تنها تو درين انجمني بيگانه برخيز ازين ميانه
تنها برخيز فنسأل الله الغفران وان يبدل بالفرح الاحزان
انه جواد كريم

الحمد لله والمنة كه نسخه تذكره شيخ محمد علي حزين عليه الرحمة والغفران
بتاريخ بيست پنجم شهر ذي حجه روز پنجشنبه ۱۲۴۶ هجري نبوي
صلى الله عليه وسلم در شهر بنارس محله سونارپوره بمطبع مفتاد